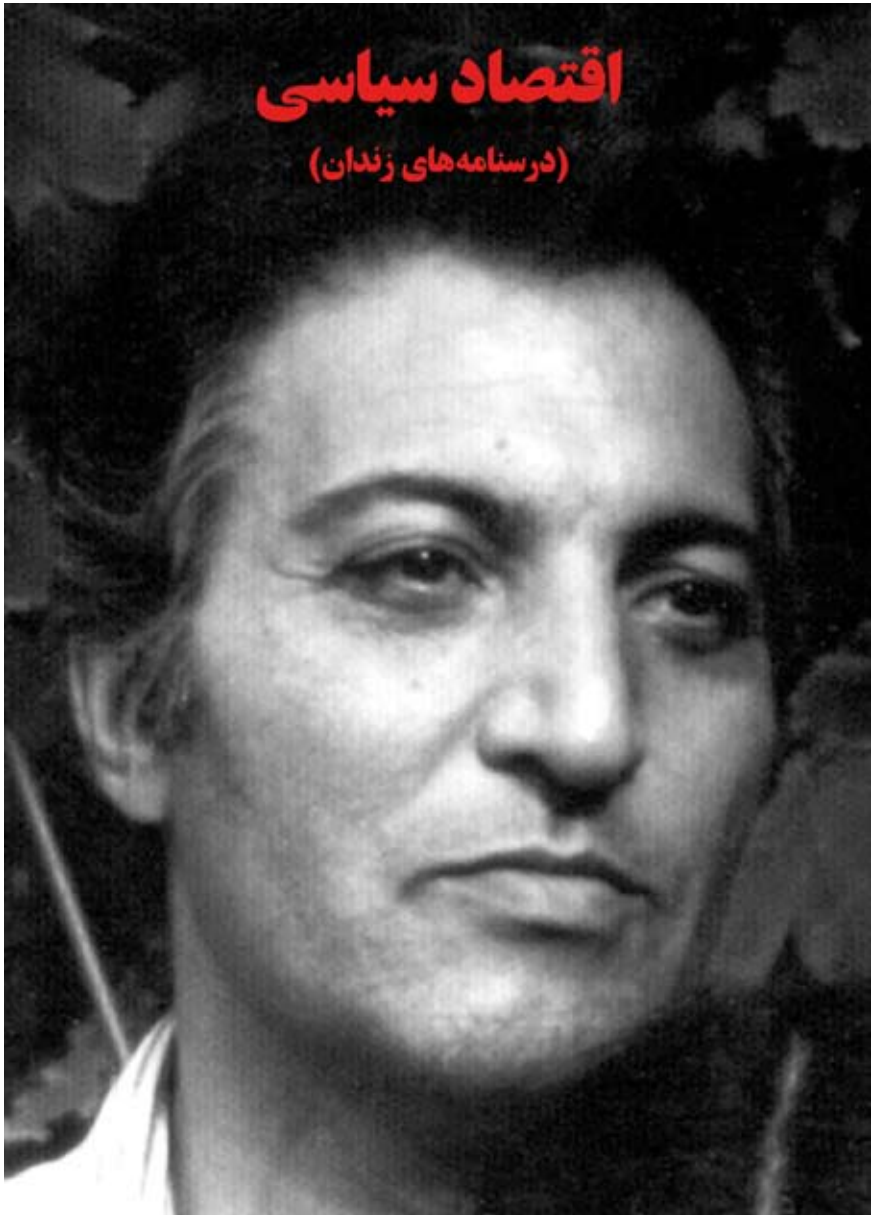


اقتصاد سیاسی

(درسنامه‌های زندان)



اثر زنده‌یاد

رفیق فرج‌الله میزانی (ف.م. جوانشیر)

ناشر: نارنگاشت مهر

بهمن ۱۳۸۶

تارنگاشت «مهر» افتخار دارد که برای نخستین بار، آخرین درسنامه آموزشی زنده‌یاد رفیق فرج‌الله میزانی (جوانشیر) را به‌عنوان یک سند تاریخی در اختیار خوانندگان خود قرار می‌دهد.

این درسنامه شامل مجموعه‌ای از گفتارهای آموزشی در زمینه اقتصاد سیاسی مارکسیستی است که به زبان ساده و به صورت نوار صوتی در زمان اسارت این رفیق در زندان جمهوری اسلامی تهیه شده است.

یادواره

زنده‌یاد رفیق فرج‌اله میزانی (جوانشیر)

رفیق فرج‌الله میزانی (جوانشیر) در سال ۱۳۰۵ در شهر تبریز چشم به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در شهر زادگاه خود به‌پایان رساند و سپس وارد دانشکده فنی دانشگاه تهران شد.

رفیق جوانشیر در سال ۱۳۲۴ به عضویت حزب توده ایران در آمد و پس از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ به‌عنوان جانشین دبیر کمیته حزبی دانشگاه تهران برگزیده شد. رفیق در سال ۱۳۲۸ با اخذ درجه مهندسی تحصیلات خود را به پایان رساند.

در سال ۱۳۲۹، رفیق که اکنون کادر تمام وقت حزب بود، برای سازماندهی فعالیت‌های حزبی به شهرستان‌ها اعزام شد. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به تهران بازگشت و به‌عنوان مسؤول کمیته ایالتی تهران برگزیده شد.

در تابستان ۱۳۳۶ به‌منظور شرکت در پلنوم چهارم (وسیع) کمیته مرکزی به خارج از کشور اعزام شد و در سال ۱۳۴۱ به عضویت مشاور کمیته مرکزی حزب در آمد. رفیق میزانی ضمن تحصیل در رشته تاریخ و دریافت درجه دکترا در این رشته، همکاری خود را با نشریات حزبی آغاز کرد. کار قلمی وی بعدها، هنگامی که به‌عنوان عضو هیأت سیاسی کمیته مرکزی حزب توده ایران، مسؤولیت رادیو «پیک ایران» را به‌عهده گرفت، به اوج خود رسید. وی هم‌زمان با سرپرستی هیأت تحریریه رادیو «پیک ایران»، مقاله‌هایی نیز برای نشریه «دنیا» تهیه می‌کرد.

رفیق جوانشیر نقش بارزی در ترویج ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم در ایران ایفا کرد و با نگارش انبوهی از مقاله‌ها، جزوه‌ها و کتاب‌ها، تأثیری به‌سزا در پرورش نسل نوینی از جوانان انقلابی به‌جای گذاشت.

نام‌های مستعار رفیق میزانی (ف.م. جوان و جوانشیر) به‌دلیل آثار متنوع و متعددی که در زمینه‌های گوناگون به قلم وی انتشار یافته است، نام‌هایی است به‌حق آشنا و معتبر.

در آستانه انقلاب بهمن ۱۳۵۷، رفیق جوانشیر به‌عنوان عضو هیأت دبیران کمیته مرکزی به کشور بازگشت. وی به‌هنگام بازداشت، مسؤول کل تشکیلات حزب توده ایران بود.

به‌نقل از نامه مردم، ارگان مرکزی حزب توده ایران، شماره ۲۳۸، دوره هشتم، سال پنجم، ۲۹ آذرماه ۱۳۶۷

رفیق جوانشیر در جریان یورش دوم به حزب توده ایران دستگیر شد. شباهنگام ششم اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۲، مأموران مسلح به منزل مسکونی رفیق شهید حسین راسخ راضیانی (رستگار) یورش می‌برند و رفقا جوانشیر، رحمان هانفی (حیدر مهرگان)، انوشیروان ابراهیمی و راسخ را به‌اتفاق همسر و دو کودک ۵ و ۷ ساله رفیق راسخ دستگیر می‌کنند. مأموران از

همان ابتدای ورود به منزل، رفقا را مورد ضرب و شتم شدید قرار می‌دهند. رفیق جوانشیر در نخستین ملاقات پس از دستگیری (پس از گذشت پانزده ماه از تاریخ دستگیری) به همسر خود (خانم آذر معتقدی) می‌گوید که در شب دستگیری، مهدی پرتوی (خسرو) دیرتر از ساعت تعیین شده به جلسه حزبی (در منزل رفیق راسخ) می‌آید و زودتر از دیگران نیز منزل را ترک می‌کند. همچنین در این ملاقات، رفیق جوانشیر به شکنجه‌های شدیدی که در مورد وی و سایر رفقا اعمال شده است، از جمله زدن شلاق با کابل و نیز زدن دستبند قیانی همراه با آویزان کردن اشاره می‌کند. بنا به گفته رفیق در این ملاقات، دست بسیاری از رفقا در نتیجه زدن دستبند قیانی آسیب جدی دیده بود. رفیق به‌ویژه به وخامت وضعیت جسمی رفیق حجری اشاره می‌کند. یک دست رفیق حجری در نتیجه زدن دستبند قیانی در روزهای متوالی، به حالت فلج درآمده بود.

در تابستان سیاه سال ۶۷، یک روز پیش از قطع سه ماهه ملاقات‌های زندان، همسر رفیق جوانشیر با وی در زندان اوین ملاقات می‌کند. در این دیدار رفیق جوانشیر تأکید می‌کند که وی همواره و از جمله در دادگاه، از حزب توده ایران و آرمان‌های حزب دفاع کرده است. بنا به گفته رفیق در آخرین ملاقات با همسرش، برخی از مسؤولین از جمله آیت‌الله موسوی اردبیلی برای انجام بحث به دیدار رفیق می‌آمدند. رفیق جوانشیر پیشنهاد آموزش اقتصاد مارکسیستی به زبان ساده را با آنان در میان می‌گذارد. در فاصله سال‌های ۶۶ تا ۶۷، روزهای جمعه هر هفته، ۳ نفر از اعضای حوزه علمیه برای شرکت در این کلاس‌ها به حسینیه اوین می‌آمدند. آموزه‌های رفیق جوانشیر درباره اقتصاد مارکسیستی به‌روی نوار ضبط می‌شود. «درسنامه اقتصاد سیاسی» منتشره در «تارنگاشت مهر» از روی همین نوارهای آموزشی پیاده شده است. رفیق جوانشیر در آخرین ملاقات به همسرش می‌گوید که سرانجام روزی این نوارها به بیرون از زندان خواهد رسید.

حسینیه اوین برای تمام زندانیان سیاسی نامی آشناست. در سال‌های حاکمیت لاجوردی و اعمال سیاست تواب‌سازی از جانب وی، انجام مصاحبه در حضور سایر زندانیان، شرط آزادی از زندان بود. در حسینیه اوین، زندانی با انجام مصاحبه، به نفی هویت سیاسی و گاه ابراز انزجار از گذشته و مواضع سیاسی خود می‌پرداخت. اما دیوارهای حسینیه، نه تنها شاهد شکست‌ها و افت‌ها، بلکه نظاره‌گر خیزش‌ها و عروج‌ها نیز بود. در نیمه شب هفتم اسفند سال ۱۳۶۲، گروه گروه اسیران در بند توده‌ای، اکثریتی، اقلیتی، مجاهد، ... با مشت و لگد و دشنام و توهین به‌سوی حسینیه رانده می‌شوند و میان دو ردیف از «توابین» محاصره می‌شوند.

در ده سلول، مرگ بر پاشنه می‌چرخد و ده قهرمان توده‌ای — رفقای سازمان نظامی و چند تن از کادرهای سازمان مخفی حزب توده ایران — با گام‌های استوار و با گزینش مرگ پرافتخار به‌سوی جوخه اعدام پیش می‌روند.

در حسینیه، یکی از زندانبانان رو به ناخدا افضلی می‌گوید: «بگوئید چه جنایت‌هایی کرده‌اید! بگوئید که جاسوس بوده‌اید!»

رفیق افضلی فریاد می‌زند: «ما هرگز جاسوس نبودیم. ما جز خدمت به مردم و جمهوری اسلامی کاری انجام ندادیم.»

رفیق فرزاد جهاد آرام و پرغرور می‌گوید: «ما در دامان پاکی پرورش یافتیم که راهی جز راه خلق نداشته است. به حرف‌هایی که این‌ها درباره ما می‌گویند باور نکنید. این حرف‌ها همه تهمت و دروغ است.»

زندانبانان، میهن‌پرستان توده‌ای، این گل‌های سرسبد انقلاب و فاتحان خرمشهر و جبهه‌های جنگ را کشان کشان به طرف در خروجی می‌برند. برخی از زندانیان اشک می‌ریزند. رفیق افضلی با بغضی در گلو می‌گوید: «گریه نکنید رفقا! ما در راهی شهید می‌شویم که به آن افتخار می‌کنیم.»

و در همین مکان است که رفیق جوانشیر پس از سال‌ها تحمل داغ و درفش و تازیانه، همچنان به ترویج و تبیین آموزه‌های مارکسیستی می‌پردازد.

هدف ما از انتشار «درسنامه اقتصاد سیاسی»، پاسداری از آخرین ارثیه معنوی این رفیق مبارز و خستگی‌ناپذیر است. این درسنامه به‌مثابه یک سند تاریخی، گواهی است بر ایمان خلل‌ناپذیر رفقای ما به حقانیت آموزه‌های مارکسیستی و آرمان‌های حزب توده ایران.

ایمان و پایبندی تا به آخر رفیق به ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم و آموزش و ترویج سوسیالیسم علمی در زندان جمهوری اسلامی، بیانگر این واقعیت است که تلاش برای تغییر عقیده از طریق اعمال فشار و زور بیهوده است.

رفیق جوانشیر، این مبارز دانشمند و سازمانگر، تا آخرین دم زندگی پربار خود، با قلم، زبان و نیز ایثار هستی خود، ما را به سوی گام نهادن در میدان کار و پیکار توده‌ای فرا می‌خواند. وی در جریان فاجعه ملی کشتار زندانیان سیاسی در تابستان خونین ۱۳۶۷، با این پیام الهام‌بخش و با چنین چشم‌اندازی به آینده در برابر جوخه مرگ ایستاد.

در تاریخ ۴ آذر ۱۳۶۷، مسؤلین زندان از طریق تماس تلفنی با خواهر رفیق، به خانواده وی اطلاع می‌دهند که برای ملاقات به کمیته خیابان زنجان مراجعه کنند. در کمیته مذکور، خبر شهادت رفیق به خانواده وی داده می‌شود.

یاد و نام رفیق جوانشیر گرامی و جاودانه باد

فهرستی از آثار رفیق جوانشیر

تألیف:

- اقتصاد سیاسی
- صفحاتی از تاریخ جنبش جهانی کمونیستی و کارگری
- مائوئیسم و بازتاب آن در ایران
- حماسه ۲۳ تیر
- افسانه‌های طلاهای ایران
- تجربه ۲۸ مرداد
- سیمای مردمی حزب توده ایران
- انتقاد و انتقاد از خود
- حماسه داد
- چریک‌های فدایی خلق چه می‌گویند

ترجمه:

- کارل مارکس (زندگی‌نامه کوتاه با فشرده‌ای از مارکسیسم)، لنین
- راز سر به مهر (ترجمه مجموعه داستان از نویسندگان کلاسیک روس)

کالا

تعریف کالا

کل ثروت اجتماعی در جامعه سرمایه‌داری به شکل توده عظیمی از کالا جلوه‌گر می‌شود. وجوه مشترک کالاها عبارتند از:

- همه کالاها اشیاء سودمندی هستند، یعنی ارزش مصرف دارند.
- همه کالاها محصول کار انسان‌اند.
- همه کالاها برای مبادله (فروش) عرضه می‌شوند و تنها از طریق مبادله در اختیار مصرف‌کننده قرار می‌گیرند.

ارزش مبادله

ارزش مبادله عبارت است از رابطه کمی با نسبتی که بر طبق آن ارزش‌های مصرف از یک نوع با ارزش‌های مصرف از نوع دیگر مبادله می‌شوند.

قیمت شکل مسخ شده و تغییر یافته ارزش است. هرگز نباید آن را با ارزش اشتباه کرد. قیمت در عین حال که از ارزش ریشه می‌گیرد، بر اثر عوامل جنبی فراوان گاه به شدت از ارزش دور می‌شود. از جمله این عوامل عبارتند از: تورم، کمبود مصنوعی، کنترل دولتی و...

بخش خدمات خود یک بخش اقتصاد سیاسی است و با بخش مربوط به مبادله کالا تفاوت دارد. ارزش کار معلم و پزشک و ارتشی را نباید با ارزش مبادله‌ای کالاها یکی گرفت. همه کالاها معرف کار انسانی هستند. همه آنها صرف نظر از شکل و شمایل ظاهری و خصوصیات طبیعی محصول کار و زحمت انسانی هستند و فقط می‌توانند به نسبت کاری که برای تولید آنها صرف شد، مبادله شوند.

خصلت دوگانه کار: کار مجرد و کار مشخص

کشف خصلت دوگانه کار از موفقیت‌های اندیشه مارکس است و قبل از او سابقه ندارد. این دو خصلت فقط در موقع مبادله کالاهاست که از هم جدا می‌شوند. شکل مشخص انجام کار (نظیر نجاری، کفاشی و تراشکاری) که به ابزار خاص و مهارت ویژه‌ای نیاز دارد، کار

مشخص نامیده می‌شود. نفس صرف هدفمند نیروی مغزی و عضلانی — صرف نظر از شکل آن — کار مجرد نامیده می‌شود. شکل مشخص کار ایجاد کننده ارزش مصرف است و نمی‌تواند اساس مبادله باشد. مبنای مبادله، کار مجرد است.

زمان کار اجتماعی لازم

زمان کار اجتماعی لازم حدّ متوسط کار لازم برای تولید هر واحد کالا است.

کار ساده و کار مرکب

کار ساده عبارت است از صرف نیروی عقلانی و جسمانی که هر انسان معمولی به‌طور متوسط و بدون تکامل خاصی و کسب مهارت داراست. کار ساده در جوامع مختلف و دوران‌های مختلف فرق می‌کند ولی در هر اجتماع مفروض، مشخص و معلوم است. می‌توان این کار ساده را از نظر زمانی ملاک قرار داد و هر ساعت از بغرنج‌ترین کارها را ضریبی از یک ساعت کار ساده گرفت. واحد کار ساده انسانی مقیاسی است برای اندازه‌گیری کار انسان، که واحدی است اختیاری نظیر متر و کیلوگرم.

تغییر بارآوری نیروی کار و تأثیر آن در مقدار ارزش مبادله

بارآوری نیروی کار بستگی دارد به:

- ۱ - سطح تکامل ابزارهای تولید
 - ۲ - میزان مهارت، استعداد و قدرت خلاقه تولیدکننده‌ای که با آن ابزار کار می‌کند.
 - ۳ - حاصلخیزی و کمک طبیعی که تولیدکننده آن سود کار دارد.
 - ۴ - چگونگی سازمان یافتن نیروی کار.
- تکامل جامعه بشری در جهت افزایش بارآوری نیروی کار انسانی است. مقدار ارزش مبادله‌ای یک کالا به نسبت مستقیم کار مجرد انسانی و نسبت معکوس بارآوری کاری که در آن نهفته است تعیین می‌کند.

طبیعت نسبت به درجه حاصلخیزی خود و بارآوری، کالا را بالا و پائین می‌برد. طبیعت چیزی به ارزش مبادله نمی‌افزاید ولی مبنای اصلی ارزش مصرف است. تأثیر طبیعت تنها در بارآوری کار بشری یک جامعه نیست و کار بشری متقابلاً در حاصلخیزی طبیعت اثر می‌گذارد. تأثیر طبیعت در ارزش مبادله تنها از طریق تأثیر در کاهش یا افزایش بارآوری کار انسانی است. بنابراین طبیعت را از هیچ راه دیگری جز راه کار انسانی نمی‌توان در ارزش کالا وارد کرد. (در سال پر محصول ارزش مبادله‌ای هر واحد از محصولات کشاورزی کمتر از ارزش هر واحد از همین محصولات در سال نامساعد است.)

نقش عرضه و تقاضا

قانون عرضه و تقاضا، جمع کل کار اجتماعی لازم و سودمند را که در بازار ریخته می‌شود میان تولیدکنندگان تقسیم می‌کند و میانگین و حد متوسطی پدید می‌آورد که به صورت گرایش عمل می‌کند. کار اجتماعی لازم که مبنای تعیین ارزش مبادله است، توسط قانون عرضه و تقاضا تعیین می‌شود و میانگینی است که از کار فردی تولیدکننده پیشرو بیشتر، و از کار فردی تولیدکننده عقب‌مانده کمتر است. قانون عرضه و تقاضا عامل تنظیم‌کننده مناسبات تولیدکنندگان است.

بت پرستی کالایی

رابطه هر تولیدکننده با سایر تولیدکنندگان به صورت رابطه کالای او با کالاهای سایر تولیدکنندگان جلوه می‌کند. تولیدکننده کالا اسیر و وابسته به آن است. پس از گسترش مبادله و بر اثر آن، رفته رفته پول پیدا می‌شود. آنگاه بیگانگی تولیدکنندگان از کالای خود و تسلط کالا و تجسم پول به سرنوشت انسان آشکارتر می‌شود. تولیدکننده تسلطی بر بازار ندارد. از نظر او بازار و حوادث آن سحر و جادو است و شیشه عمر او در دست کالا و پول است، و از اینجا رابطه‌ای میان تولیدکننده و کالا (به‌ویژه پول) پدید می‌آید که در واقع یک نوع پرستش است. مارکس آنرا «بت پرستی کالا» و «بت پرستی پول» می‌نامد که در نظام سرمایه‌داری به «بت پرستی سرمایه» بدل می‌شود و مدافعان سرمایه‌داری، سرمایه را آفریننده ثروت معرفی می‌کنند. دارندگان سرمایه همه چیز دارند: قدرت، سلامت و حتی تحصیل و فرهنگ. در چنین جامعه‌ای همه در برابر بت سرمایه تعظیم می‌کنند و آنرا می‌پرستند.

نظریات اقتصاددانان سرمایه‌داری درباره ارزش

اقتصاددانان کلاسیک سرمایه‌داری، یعنی کسانی که اقتصادسیاسی سرمایه‌داری را بنا نهاده‌اند، به نقش کار در تولید ارزش مبادله توجه داشتند. آدام اسمیت تفاوت ارزش مصرف و ارزش مبادله را بیان می‌کند و کار را معیار واقعی ارزش مبادله می‌داند. ریکاردو که بزرگترین اقتصاددان کلاسیک بورژوازی است در این عرصه جلوتر از اسمیت رفت و بر پایهٔ تئوری ارزش کار متوجه تضادهای طبقاتی شد، و اگر تئوری خود را پیگیرانه دنبال می‌کرد می‌بایست به ظالمانه و غارتگرانه بودن نظام سرمایه‌داری اعتراف کند.

سردمداران سرمایه‌داری با احساس خطر از افشاء ماهیت خود به فکر ایجاد اقتصاد عامیانه‌ای افتاده‌اند که مدافع و مدّاح سرمایه‌داری باشد. آنان از اقتصاد مکانیک خود هم اعراض کرده‌اند و نظرات اسمیت و ریکاردو را هم جز آنچه به سود سرمایه باشد قبول ندارند و در عوض اقتصاد سیاسی عامیانه و بی‌ارزشی را به‌وسعت تدریس و تبلیغ می‌کنند. از میان تئوری‌های عامی‌گرای اقتصاد بورژوازی دربارهٔ ارزش کالا، دو تئوری ارزش بیشتری دارند که یکی «تئوری ندرت» و دیگری «مطلوبیت نهائی» است.

(۱) تئوری ندرت

بر اساس این تئوری ارزش کالا به‌ندرت کالا مربوط است و هر کالایی که نادرتر باشد باارزش‌تر است. ندرت در واقع معنایی جز کمبود عرضه نسبت به تقاضا ندارد. بنابراین تئوری ندرت همان تناسب عرضه و تقاضا است که حضرات اقتصاددانان بورژوا اسم آنرا عوض کرده‌اند تا شنونده را فریب دهند.

کاربرد واقعی تئوری ندرت: در شرایط مادی اقتصادی تئوری ندرت کاربردی ندارد، اما وقتی حالت بحرانی و فلاکت‌باری پیش آید (مثل جنگ، خشکسالی و نظایر آن) وضع بازار به‌هم می‌خورد و در نتیجه کمبود و ندرت کالاها پدید می‌آید. در واقع این تئوری چنین فلاکت‌هائی را از نظر اقتصادبورژوازی بزرگ می‌کند. بنا بر تئوری ندرت، محرک ارزش‌آفرین است. اما بحران و فلاکت‌های اجتماعی و سوانح طبیعی و فعالیت خرابکارانهٔ محرکین ارزش‌نمی‌آفرینند، هرچند نظم بازار را به‌هم می‌ریزند و امکان می‌دهند که غارتگران از این

بازار آشفته استفاده کنند و از جامعه باج بگیرند. آنچه رخ می‌دهد افزایش سریع و غیرعادی قیمت‌ها و فاصله گرفتن سریع قیمت کالاها از ارزش واقعی آنهاست.

پس تئوری ندرت تئوری محکومین و فلاکت‌هاست. در دنیای امپریالیستی تئوری ندرت عملکرد دارد زیرا انحصارات امپریالیستی با دسایس اقتصادی و توطئه‌های غیراقتصادی همواره نوعی کمیابی مصنوعی در بازار ایجاد می‌کنند. در واقع، انحصار نوعی احتکار است. پس تئوری ندرت تئوری انحصارات و مشاطه‌گران انحصار است. تئوریسن‌های بورژوا البته سخن از بحران، فلاکت، خشکسالی، احتکار و انحصار به‌میان نمی‌آورند. آنها خود را خیلی روشنفکر و با فرهنگ نشان می‌دهند و از تابلوهای نادر هنرمندان ویژه، استعدادها و نبوغ‌های کمیاب، آثار باستانی و گوه‌های یکدانه بحث می‌کنند و مدعی‌اند که قانون ارزش کار پاسخگوی این حالت‌های ویژه نیست. در این ادعا سرسوزنی حقیقت وجود ندارد و بازار سنگ‌های قیمتی و الماس، تابلوهای نقاشی و اشیاء عتیقه هم طبق قوانین اقتصادی، که سنگ‌پایه آن قانون ارزش کار است، اداره می‌شود.

(۲) نظریه مطلوبیت نهائی

موافق تئوری مطلوبیت، ارزش کالا مربوط به روان خریدار است. هر خریدار به مقداری معینی کالا نیاز دارد. اما نیاز او به همه واحدهای کالا یکسان نیست. در آغاز که شروع به خرید می‌کند، چون از آن کالا ندارد، اشتهاهای خریدش زیاد است و کالا برای او بسیار مطلوب است. همین که مقداری از کالا خرید اشتهاش کم می‌شود، مطلوبیت آن کالا هم به همان نسبت برای خریدار افت می‌کند و او با میل کمتر به خرید ادامه می‌دهد. سرانجام وقتی می‌رسد که خریدار از خرید باز می‌ایستد، زیرا دیگر آن کالا برای او مطلوبیت ندارد. مطلوبیت آخرین واحد کالایی که خریدار خریده، مطلوبیت نهائی آن است. بنا به تئوری مطلوبیت، همین مطلوبیت نهایی پایه تعیین ارزش کالا است.

تئوری مطلوبیت به‌جای اینکه ارزش کالا را بررسی کند روحیه مشتری را بررسی می‌کند، و تازه در این مورد هم بسیار ناقص است. زیرا تقاضای کالا بسته به کاربرد آن متفاوت است. نوعی از کالاها جزو نیازمندی‌های اولیه بشرد و طبعاً مصرف آنها حداقلی دارد که کمتر از آن گرسنگی و قحطی است. نان و نمک را نه مردم بیشتر از مصرف می‌خرند و نه می‌توانند کمتر از مصرف بخرند. نوسان مصرف این نوع کالاها زیاد نیست (مگر در مواقع پیدایش کالاهای جانشین). در نتیجه، تقاضای اینگونه کالاها را نمی‌توان با مطلوبیت پاسخ داد. اینگونه تقاضاها به حالت روانی خریدار مربوط نیست. تقاضایی به حالت روانی خریدار مربوط است که نیاز ضروری نباشد. تقاضای خریدار، علاوه بر نیاز، به‌ویژه به قدرت خریدش مربوط است. مطلوبیت کالا و وضع روانی خریدار تنها در جایی موثر است که قدرت خرید خریدار بی‌نیاهیت و دست او در انتخاب باز باشد.

مسئله دیگر این است که مصرف کالا دو نوع است. یکی مصرف نهایی و دیگری مصرف تولیدی. مثلاً کسی نخ می‌خرد تا برای رفع نیاز در منزل استفاده کند و دیگری همان نخ را می‌خرد تا در کارگاه خیاطی‌اش استفاده کند. مصرف مولده به‌هیچ وجه به وضع روانی خریدار مربوط نیست، زیرا در اینجا مصرف کننده یک عنصر مطلقاً اقتصادی است و اشتباهی خریدار نقشی ندارد. تئوری مطلوبیت کمترین رابطه‌ای با ارزش کالا ندارد و فقط به گوشه‌ای از قانون عرضه و تقاضا مربوط می‌شود و از نظر متدولوژی نظیر تئوری ندرت است. تئوری ندرت روی جنبه عرضه تکیه داشت و تئوری مطلوبیت روی جنبه تقاضا تکیه دارد.

تئوری مطلوبیت هم نظیر تئوری ندرت به بسیاری از پرسش‌ها نمی‌تواند پاسخ دهد. مطلوبیت چیست؟ کیفیت است یا کمیت؟ واحد مطلوبیت چیست؟ اگر مطلوبیت نهائی دو کالا برابر باشد ارزش آنها برابر است؟ این پرسش‌ها پاسخی ندارد زیرا تئوری مطلوبیت نهائی اصولاً به ارزش کالا مربوط نیست، بلکه بحث ویژه‌ای است درباره تقاضای کالاها و چگونگی افزایش قیمت آنها. هم تئوری ندرت و هم تئوری مطلوبیت، قیمت کالاها را به جای ارزش آن گرفته و توزیع ارزش‌های موجود را به جای آفرینش ارزش قالب می‌زنند.

کاربرد واقعی تئوری مطلوبیت: تئوری مطلوبیت مانند تئوری ندرت دو کاربرد دارد: یکی کاربرد ایدئولوژیک برای تقابل با تئوری ارزش کار، و دیگری کاربرد اقتصادی در بازار، زیرا به انحصارات امپریالیستی کمک می‌کند تا برای کالاها خود بازاریابی کنند. موافق تئوری مطلوبیت، چنان که گفتیم، تقاضا برای کالاهای معینی و در حد معینی به وضع روانی خریدار مربوط است. بنابراین اگر بتوان روی وضع روانی خریدار اثر گذاشت می‌توان جیب او را خالی کرد. دستگاه عظیم تبلیغات تجاری روی همین تئوری ساخته شده است.

سرمایه چیست؟

سرمایه به معنای ثروت و حتی تمرکز ثروت در دست عده معدود نیست و هر ثروتی سرمایه نیست. در نظام سرمایه‌داری، پول و ثروت نقش غارتگرانه تازه‌ای به‌عهده گرفته که قبل از آن هرگز در تاریخ وجود نداشته است. منظور از سرمایه ابزار کار و وسایل کار تولیدکنندگان کوچک نیست. در واقع مارکس از تولیدکنندگان کوچک در مقابل تهاجم غارتگرانه سرمایه دفاع می‌کند. منظور از سرمایه، وسایل تولید به‌طور اعم و ماشین آلات و تکنیک مدرن به‌طور اخص، صرف نظر از اینکه مالکیت آنها در دست چه کسانی باشد و مناسبات اجتماعی چگونه باشد، نیست، بلکه به معنای مالکیت انحصاری وسایل تولید در دست طبقه سرمایه‌دار است. سرمایه‌داری به معنای دفاع از مالکیت و آزادی نیست. مارکس در **کاپیتال** از مالکیت خصوصی مبتنی بر کار مشخص در برابر مالکیت خصوصی سرمایه‌داری که بر غارت کار مبتنی نیست دفاع کرده می‌گوید:

سلب مالکیت از تولیدکنندگان مستقیم با بی‌رحمانه‌ترین و وحشیانه‌ترین و تحت تأثیر

ننگین‌ترین و کثیف‌ترین و سنگین‌ترین شهوات نفرت‌بار انجام گرفته است. مالکیت خصوصی مبتنی بر کار مشخص، آن مالکیتی که می‌توان گفت شخصیت زحمتکش مستقل را با شرایط کارش پیوند می‌داد، به وسیله مالکیت خصوصی سرمایه‌داری، که بر پایه استثمار و کار غیر ظاهر آزاد قرار گرفته، بیرون راند شده است.

و می‌گوید:

مالکیت خصوصی سرمایه‌داری مستلزم نابود ساختن مالکیت خصوصی است که بر پایه کار شخصی قرار گرفته است.

اصطلاح بخش خصوصی در مقابل بخش تعاونی و دولتی اصطلاح غلطی نیست، اما مداحان سرمایه‌داری این اصطلاح را طوری به کار می‌برند که در آن فلان پنبه‌دوز گرسنه در کنار بزرگ سرمایه‌داران یک بخش را تشکیل می‌دهد و بخش دولتی و تعاونی دشمن هر دو معرفی می‌شود.

سرمایه در سرمایه تجاری خلاصه نمی‌شود. صرف‌نظر از اینکه نباید حساب کاسب جزء را با تجار و واسطه‌های بزرگ و دلالان سرمایه امپریالیستی به هم آمیخت، اصولاً تجارت در طول تاریخ را هم نباید با سرمایه‌داری که نظام تازه‌ای است به جای هم گرفت. در نظام سرمایه‌داری، سرمایه اصلی در بانک و صنعت متمرکز است و بخش بازرگانی جزء کوچکی از کل سرمایه جامع سرمایه‌داری است و خود وابسته به سرمایه مالی - صنعتی بوده و کارگزار آن است. ماهیت تجارت در طول تاریخ تغییر کرده و تجارت امروزی طبیعت کاملاً نوئی دارد. مارکس بررسی سرمایه را از بررسی گردش کالا، یعنی از دوران تولید خرده‌کالایی و بازرگانی شروع می‌کند و می‌گوید:

گردش کالایی سرآغاز سرمایه است. تولید کالایی و دوران رشد یافته کالاها، یعنی بازرگانی، تشکیل دهنده آن وسائل تاریخی هستند که سرمایه در میان آن به وجود آمد.

ساده‌ترین تعریف سرمایه عبارت است از پولی که پول می‌افزاید، یعنی ایجاد اضافه‌ارزش می‌کند. اساس نظام سرمایه‌داری روی ارزش اضافی نهاده شده است.

ابتدا در بازار کالا، تولیدکنندگان در برابر هم ایستاده بودند و کالاهایی را که حاصل کار شخصی بودند مبادله می‌کردند. اگر بازار عادی باشد و عوامل جنبی نظم عادی آن را به هم نزنند، کالاها بر مبنای ارزش خود مبادله می‌شوند و این ارزش برابر است با کار اجتماعی لازم نهفته در کالاها. مبادله تکامل می‌یابد و تولیدکنندگان هر یک ابتدا کالای خود را با پول مبادله می‌کنند و سپس با این پول کالاهای مورد نیاز خود را می‌خرند. پیدایش پول به گسترش مبادله کمک می‌کند. فرمول این مبادله به شکل:

کالا (۱) ← پول ← کالا (۲)

می‌باشد که در آن پول فقط یک واسطه است و در معادله ارزش مبادله تغییری نمی‌دهد. با گسترش مبادله و افزایش و تشدید نقش پول، یک نوع معامله و مبادله جدید در بازار پیدا می‌شود. در این معامله جدید واسطه‌ای پیدا شده که کالاها را به قصد فروش می‌خرد نه برای مصرف و نیاز. فرمول اقتصادی آن عبارت است از:

پول (۱) ← کالا ← پول (۲)

چرا چنین معامله‌ای صورت می‌گیرد؟ برای اینکه پول (۲) بیشتر از پول (۱) است. در فرمول: کالا (۱) ← پول ← کالا (۲)، در دو طرف فرمول، ارزش‌های مصرف متفاوت دارای ارزش‌های مبادله برابرند، ولی در فرمول پول (۱) ← کالا ← پول (۲)، در دو طرف فرمول پول است، یعنی ارزش‌های مصرف متفاوت وجود ندارد، فقط کمیت‌ها متفاوت است. در فرمول اول، یک بار که معامله انجام می‌گیرد، از آن جا که کالا برای مصرف نهایی خریده شده، مبادله پایان می‌پذیرد. اما هدف فرمول دوم، یعنی خرید برای فروش، پایان‌ناپذیر است. کسی که چیزی را خریده تا آن را دوباره بفروشد، می‌تواند این حرکت خود را تا بی‌نهایت ادامه دهد و هر بار مبلغی اضافه به‌چنگ آورد. به عبارت دیگر، وقتی پول به‌مثابه سرمایه، یعنی پول زاینده پول، به‌گردش در می‌آید خود همین مبادله ارزش‌های نابرابر و گردش و حرکت سرمایه که به قصد ارزش افزایی است، هدف مقصود بالا‌صالحه است.

کار سرمایه‌دار در بازار پول در آوردن است و آن را پایانی نیست. صندوق او را هیچ مبلغی پر نمی‌کند. حرص او برای مطلق‌تول، شهوت او برای کسب مال از نقش و ماهیت کارش ناشی می‌شود. او به‌عنوان سرمایه‌دار حاکم بر سرمایه نیست، سرمایه حاکم بر اوست.

تضادهای فرمول عام سرمایه

فرمول پول (۱) ← کالا ← پول (۲) که در آن پول (۲) بیشتر از پول (۱) است، فرمول عام سرمایه است. یعنی ماهیت اصلی سرمایه در همین فرمول بیان می‌شود و مضمون آن در کل نظام سرمایه‌داری جاری و حاکم است. این فرمول بیانگر آن شکل از گردش پول و کالا است که در آن پول به سرمایه تبدیل می‌شود و محتوی آن ناقض همه قوانینی است که تاکنون در باره ماهیت کالا، ارزش مبادله، پول و گردش پول - کالا گفته‌ایم. در ظاهر اتفاق خاصی نیفتاده و تفاوت فرمول سرمایه با فرمول مبادله عادی کالا این است که در مبادله کالایی، ابتدا کالا را می‌فروختند تا کالا بخرند، اما در اینجا ابتدا کالا را می‌خرند تا بعد بفروشند. اما در باطن چنین می‌نماید که قانون ارزش نقض شده و مبادله نابرابری انجام گرفته است. چگونه چنین چیزی ممکن است؟ ما ثابت کردیم که در بازار عادی - آنجا که میلیون‌ها تولیدکننده با

یکدیگر در رابطه آزاد مبادله هستند — کالاها فقط برابر ارزش آنها مبادله می‌شوند. اما اینک می‌بینیم کسانی پیدا شده‌اند که چیزی را می‌خرند و سپس همان چیز را می‌فروشند و در این میان اضافه‌ارزش کسب می‌کنند. آیا قانون ارزش واقعاً نقض شده است؟ این اضافه‌ارزش از کجا پدید آمده است؟ در برابر این پرسش نظرات گوناگونی عرضه می‌شود:

(۱) واسطه کالا (تاجر) خودش نوعی تولیدکننده است و وقتی کالایی را می‌خرد سپس می‌فروشد، در این رابطه کار تولیدی هم انجام می‌دهد. از جمله او به حمل و نقل کالا از نقطه‌ای به نقطه‌ای دیگر، انبار کردن و حفظ آن و تحویل آن به مصرف‌کننده می‌پردازد و این‌ها کار تولیدی است.

این درست است که توزیع به‌مثابه ادامه تولید و تکمیل آن یک کار سودمند اقتصادی است و ارزش‌افزا است، اما در تجارت سرمایه‌داری اولاً هدف توزیع نیست بلکه نقد کردن اضافه‌ارزش است. بازرگان دنبال مصرف‌کننده نیازمند نیست، دنبال سود است. لذا کالا را به‌طور کاملاً غیرضروری و فقط برای سود بیشتر دست به‌دست می‌کند و از نقطه‌ای به نقطه دیگر می‌فرستد و یا مدت‌های مدید در انبار احتکار می‌کند که نه فقط ارزش‌افزا نیست بلکه تلف‌کننده ارزش است. اما سرمایه‌داری از همین کارهای زیان‌بخش به‌حال جامعه که مزاحم توزیع سالم است سود می‌برد و می‌کوشد این کارها را هم تولیدی و هم ارزش‌افزا قلمداد کند. ثانیاً، تجارت و واسطه‌گی به‌طور عمده از کارهایی نظیر حمل و نقل — که حد معقول آن ادامه تولید است — جدا است. واسطه معمولاً هیچ کاری روی کالا انجام نمی‌دهد. از یکی می‌خرد و به دیگری می‌فروشد. برخی گمان می‌کنند که وجود واسطه لازم است و به سرعت مبادله کمک می‌کند. اما اگر به‌فرض ضرورت واسطه را هم بپذیریم، نمی‌توانیم آن را ارزش‌افزا بدانیم. به‌علاوه، اگر بازار به‌درستی سازمان داده شود، تولیدکنندگان می‌توانند بدون واسطه با مصرف‌کننده در تماس باشند. پس عمل واسطه‌گی کار تولیدی و ادامه تولید نیست. صاف و ساده خرید است برای فروش به‌قصد کسب سود. سود این رابطه از کجا می‌آید؟

(۲) نظر گروهی از اقتصاد دانان عامی‌گرای بورژوازی این است که کالاها در دست مصرف‌کننده ارزش بیشتری دارد تا در دست تولیدکننده. کشاورزی که گندم می‌فروشد، گندم برای او ارزشی ندارد و برای خریدار ارزش دارد. در این جا دو مفهوم کاملاً گوناگون، ارزش مصرف و ارزش مبادله جای هم نداشته شده است. برای کشاورزی که گندم می‌فروشد — چنانچه با وجود گرسنه بودن مجبور به فروش آن نباشد — گندم ارزش مصرف ندارد، ولی به‌عنوان ارزش مبادله برایش بسیار هم با ارزش است. از نظر ارزش مبادله، جز برابرها را نمی‌توان با هم مبادله کرد، در حالی که واسطه مبادله چنان که می‌دانیم ارزش مبادله اضافی بدست آورده. از کجا؟

(۳) نظریه سوم می‌گوید واسطه‌ها و فروشندگانها مصرف‌کننده را می‌چاپند و لذا منبع اضافه‌ارزشی که به‌دست می‌آورد همانا اجحاف به مصرف‌کننده است. بدون تردید این سرمایه‌داران با ایجاد بازار انحصاری و استفاده از تورم و غیره، بخش قابل ملاحظه‌ای از دستمزد غیرعادلانه‌ای را هم که به کارگر داده‌اند از دستش می‌گیرند. کارمندان دولت را هم غارت می‌کنند. اما پرسش ما را با توجه به مکانیزم غارتگرانه بازار کنونی نمی‌توان پاسخ داد. کسی هم که اجحاف را منشأ اضافه‌ارزش می‌داند قاعداً به این نتیجه می‌رسد که در بازار عادی اضافه‌ارزشی نیست و اگر به اصطلاح زیاده‌روی‌های سرمایه‌داران را چاره کنیم دیگر اضافه‌ارزشی نخواهد بود. وقتی گفته می‌شود در بازار سرمایه‌داری مصرف‌کننده را غارت می‌کنند، منظور از مصرف‌کننده کیست؟

اولاً، در بازار سرمایه‌داری مصرف‌کنندگان به‌طور عمده خودشان تولیدکننده‌اند. بخش عمده‌ای از کالاهای بازرگانی در میان خود سرمایه‌داران برای مصرف مولد آنها مبادله می‌شود و هرکدام از آنها از یک‌سو مصرف‌کننده است و از سوی دیگر تولیدکننده و فروشنده. اضافه‌ارزشی را که در این بخش اصلی تجارت، یعنی در گردش کالاهای سرمایه‌ای و واسطه‌ای پدید می‌آید، نمی‌توان با اجحاف نسبت به هم توضیح داد. سرمایه‌داران نمی‌توانند سر هم کلاه بگذارند.

ثانیاً، اگر تصور کنیم مصرف‌کننده‌ای در بازار باشد که تولیدکننده نیست و فقط مصرف‌کننده است و به او اجحاف می‌شود، باید پرسید مصرف‌کننده‌ای که تولیدکننده نیست از کجا پول می‌آورد که خرید کند؟ مثلاً، کارمند دولت، چه کارش سودمند و لازم باشد و چه نباشد، تولیدکننده ارزش نیست، ولی پولی که می‌آورد از بودجه دولت است و بودجه دولت هم از مالیاتی که از تولیدکنندگان گرفته می‌شود (در کشور ما از درآمد نفت)، یعنی منشأ اضافه‌ارزشی که به واسطه می‌رسد — اگر از غارت مصرف‌کننده هم باشد — بالاخره از تولید است. از نقش گردش کالا و از نفس مصرف کالا ارزشی به‌دست نمی‌آید. مصرف‌کننده‌ای که تولیدکننده نباشد، ایجادکننده اضافه‌ارزش برای سرمایه‌دار نیست، بلکه کانالی است که از طریق آن اضافه‌ارزش تولید شده در بخش تولید، به جیب سرمایه‌دار می‌ریزد. در کشور ما مصرف‌کننده یکی از کانال‌هایی است که درآمد نفت از طریق آن به صندوق غارتگران سرازیر می‌شود.

(۴) نظریه چهارم می‌گوید از آنجا که بین خرید و فروش فاصله‌ای وجود دارد، همین گذشت زمان عامل ایجاد اضافه‌ارزش و منشأ سود است. این نظریه هم بی‌اساس است زیرا گذشت زمان از ارزش کالا می‌کاهد نه آن‌که چیزی به آن اضافه کند و اضافه‌ارزش ایجاد کند. اگر زمان را در مدت‌های نسبتاً کوتاه در نظر

بگیریم، کالاهای تولید شده که در انبارها حفظ می‌شود الزاماً مقداری تلفات دارد، یعنی از کل ارزش آنها کاسته می‌شود. به‌علاوه، هزینه انبارداری غیرضروری ارزش‌افزا نیست و به کالا تحمیل می‌شود، یعنی قیمت بالا می‌رود بدون این‌که ارزش نویی پدید آمده باشد. اما اگر زمان را در درازمدت در نظر بگیریم، بر اثر پیشرفت تولید و افزایش مداوم بارآوری کار، از ارزش هر واحد محصول در طول زمان کاسته می‌شود. به‌علاوه، نظریه زمان خلاف منطق وجودی بخش تجارت است، زیرا مدافعان تجارت آن را برای تسهیل گردش کالا، یعنی کم کردن زمان گردش، مفید می‌دانند. اگر زمان ارزش‌افزا باشد باید طرفدار کندی گردش کالا باشند، در حالی که هرچه سرعت گردش کالاها کمتر، یعنی حرکت گردش سرمایه کندتر باشد، مقدار اضافه‌ارزشی که تحقق می‌یابد کمتر خواهد شد. سرمایه در حال گردش است که می‌زاید نه سرمایه راكد.

(۵) نظریه خطر یا ریسک. وقتی سرمایه‌دار سرمایه خود را به کار می‌اندازد خود را با خطر مواجه می‌کند. ممکن است در این معامله ضرر کند و هستی خود را از دست بدهد. همین قدر که او ریسک کرده، باید به این قهرمان پاداشی که همان اضافه‌ارزش یا سود سرمایه باشد، داده شود.

فعلاً مسئله این نیست که سرمایه‌دار شایسته دریافت سود هست یا نه، بلکه سؤال این است که این به اصطلاح پاداش از کجا به دست آمده است. پس سؤال ما به قوت خود باقی است.

این سؤال در سرمایه ربایی عربان تر از سرمایه تجاری مطرح می‌شود. در تجارت لاقط برخی ظواهر وجود دارد، اما در سرمایه ربایی همین ظواهر هم وجود ندارد و فرمول آن عبارت است از:

$$\text{پول (۱)} \leftarrow \text{پول (۲)}$$

که

$$\text{پول (۱)} > \text{پول (۲)}$$

این مبلغ اضافی که آنرا فرع یا بهره می‌گویند از کجا آمده است و منشأ آن کجاست؟ اگر بتوانیم به این پرسش پاسخ علمی بدهیم ماهیت سرمایه را شناخته‌ایم، و پاسخ ما فقط زمانی علمی و دقیق خواهد بود که بر مبنای قوانین ذاتی مبادله کالایی توضیح داده شود. نباید مسئله اصل تولید اضافه‌ارزش در جامعه سرمایه‌داری را با حالت‌های فرعی و غیرعادی مربوط کرد. باید مبنا را بر این گذاشت که مبادله بین کالاهای با ارزش برابر انجام می‌گیرد و سرمایه‌دار کالاها را برابر ارزش آنها می‌خرد و برابر ارزش آنها می‌فروشد، و بر این مبنا توضیح داد که چگونه ممکن است در مبادله ارزش‌های برابر اضافه‌ارزش پدید آید.

اضافه ارزش

قبلاً گفته شد که ارزش‌افزایی نمی‌تواند از متن گردش کالا و پول سرچشمه بگیرد و ارزش فقط در جریان تولید و از کار مولد آفریده می‌شود. نباید با تثبیت و توسل به حالت‌هایی نظیر نوسان قیمت‌ها بر اثر عرضه و تقاضا، روش‌های چپاولگرانه سرمایه‌داران و واسطه‌های بزرگ در عصر حاضر، مسئله را بغرنج‌تر کرد و از ماهیت سرمایه‌داری دور شد، بلکه باید تبدیل پول به سرمایه و پروسه ارزش‌افزایی آن بر مبنای قوانین ذاتی مبادله کالاها به‌نحوی توضیح داد که مبادله بین برابرها نقطه مبدأ و حرکت آن را تشکیل دهد. اقتصاد سیاسی ثابت می‌کند که حتی زمانی که مبادله‌ها برابر باشد و حتی زمانی که، به‌فرض، شرایط ایده آل یک بازار آزاد سرمایه‌داری حاکم بوده و کارگر دستمزد خود را برابر ارزش نیروی کارش دریافت کند، حتی دقیق‌تر بگوئیم درست در چنین حالتی کارگر استثمار می‌شود و سرمایه اضافه‌ارزش بدست می‌آورد. منشأ ارزش‌افزایی سرمایه همین جا است.

برای حل مسئله اضافه‌ارزش قاعدتاً باید کالایی در بازار یافت شود که مصرف آن ارزش‌افزا باشد. کشف این کالا، که همانا نیروی کار انسان است، یکی از بزرگترین اکتشافات بشر در عرصه علوم اقتصادی - اجتماعی است. نیروی کار انسان پیش از سرمایه‌داری، کالا نبوده و در بازار فروخته نمی‌شد. نطفه‌هایی از مزدوری وجود داشت اما کار مزدوری، یعنی فروش نیروی کار به‌مثابه رکن و اساس یک نظام اجتماعی - اقتصادی، قبلاً وجود نداشت. فقط در بازار سرمایه‌داری است که چینی کالایی با چنین وسعتی خرید و فروش می‌شود.

نیروی کار یا توان و استعداد کار انسانی عبارت است از مجموع امکانات جسمانی و روحانی که در کالبد و در شخصیت یک انسان زنده وجود دارد. هنگامی که انسان این امکانات جسمانی و روحانی خود را به‌طور مولد و بارآور و برای تولید کالا به‌کار اندازد، تولید ارزش می‌کند. این ارزش بیش از ارزش خود نیروی کار است. پس راز ارزش‌افزایی سرمایه این‌جا است که سرمایه‌دار نیروی کار انسان که سرچشمه هرگونه ارزش است، خریداری می‌کند و سپس این کالا را مصرف می‌کند. ارزش مصرف نیروی کار چیزی نیست جز انجام کار و تولید ارزش. پس سرمایه‌دار که فقط بهای نیروی کار را پرداخته، ارزش تولید شده توسط نیروی کار و یا حاصل زحمت کارگر را تصاحب می‌کند. این دو ارزش با هم تفاوت دارند. نیروی کار هنگامی که مصرف می‌شود، یعنی به‌کار می‌افتد، ارزشی بیش از خود تولید می‌کند که همان ارزش اضافی است و به سرمایه تعلق می‌گیرد. برای درک مطلب فوق لازم است نکات زیر روشن شود:

(۱) کار و نیروی کار با هم تفاوت دارند.

(۲) نیروی کار کالای ویژه‌ای است که ارزشی بیش از ارزش خود می‌آفریند.

(۱) مدافعین سرمایه‌داری مدعی هستند که کارگر کار خود را به سرمایه‌دار می‌فروشد و لذا طلبی از او ندارد. اما مارکس نشان می‌دهد که کارگر کار خود را نفروخته بلکه فقط نیروی کار خود را فروخته است. این دو یکی نیست. زحمت انسان که ارزش مبادله‌ای کالا را می‌سازد از خود کالا جداشدنی است، یعنی مجزا و مجرد از کالاهای تولید شده نمی‌تواند وجود داشته باشد. حاصل زحمت انسانی پس از آنکه کار انجام گرفت و زحمت کشیده شد، به‌وجود می‌آید و وجود آن تنها و تنها بصورت شیئی که انسان تولید کرده وجود دارد و نه خارج از آن. پس انسان مولد نمی‌تواند زحمت خود را بفروشد، چنین چیزی ممکن نیست. او فقط می‌تواند حاصل زحمتش را بفروشد، آن هم به‌شرطی که حاصل زحمت متعلق به خود او باشد. اگر تولیدکننده حاصل زحمت خود را بفروشد، خود به‌خود زحمت خود را فروخته است. اما اگر تولیدکننده از وسایل کارش جدا بوده و صاحب کالایی که تولید کرده نباشد، او صاحب زحمت انجام یافته خود نیست و لذا قادر به فروش آن هم نخواهد بود.

پیش از پیدایش سرمایه‌داری و در اقتصاد خرده کالایی، تولیدکنندگان با فروش کالای خود در واقع زحمت (کار) خود را می‌فروختند. در این دوران یک نوع مزد دادن مرسوم و بنا به تقسیم کار اجتماعی ضروری بود، که اساس آن را هم مبادله برابر ارزش‌ها تشکیل می‌داد. مثلاً خیاط و کفاش به ساختن خانه نیاز داشتند. بتا لباس خود را به خیاط می‌داد و در برابر دوخت لباس به او مزد می‌پرداخت. همچنین به کفاش در مقابل دوخت کفش مزد می‌داد. در عوض، برای ساختن دیواری در منزل خیاط و کفاش از آنها مزد می‌گرفت. در این دوران، صنعتگران شاگرد هم داشتند که نوع دیگری از مزدوری در آن زمان است. اما صنعتگران خودشان تولیدکننده اصلی بودند و شاگرد خصلت کمکی و کارآموزی پیش استاد داشت. رابطه شاگرد و استاد در آن زمان هنوز رابطه بهره‌کشی نبود (اگر چه نطفه بهره‌کشی در آن وجود دارد). اما در بازار سرمایه‌داری، صنعتگر از وسایل تولیدش جدا شده است. او صاحب کار انجام یافته نیست، بلکه فقط صاحب نیروی کارش است. کارگر نیروی کارش را به سرمایه‌دار واگذار می‌کند و مزد می‌گیرد. این مزد، که همان ارزش نیروی کار است، کمتر از ارزشی است که کارگر ایجاد کرده است و همین تفاوت منشأ اضافه‌ارزش است.

(۲) چرا و چگونه نیروی کار انسان ارزشی بیش از ارزش خود تولید می‌کند؟ کار مولد یا کار بارآور که ما از آن صحبت می‌کنیم کار انسانی است و با فعالیت همه موجودات دیگر و از جمله موجودات زنده تفاوت کیفی دارد. این تفاوت در آن است که کار انسانی محصول شعور و آگاهی انسان است. وقتی از کار مولد سخن می‌گوئیم منظور ما کار انسان آگاه است، انسانی که قوانین طبیعت را کشف می‌کند و بر آن مسلط می‌شود؛ انسانی که ابزار می‌سازد و با کمک ابزار سیمای خود را بسط می‌دهد. کار انسانی قبل از هر چیز پروسه‌ای است بین انسان و طبیعت. انسان فعالیت خود را واسطه تبادل مواد بین خود و طبیعت قرار می‌دهد

و آن را تحت نظارت خود می‌گیرد. کار به معنای شناخت طبیعت و به‌کار گرفتن قوانین طبیعت و ایجاد وسایل تولید و واسطه کردن معین ابزار میان انسان مولد و محصول کار، از ویژگی‌های انسان و صفت ممیزه کار انسانی است.

برای تولید مداوم نیروی کار، مقدار معینی مواد غذایی، هوا، نور، آب، مسکن، لباس و سایر نیازمندی‌های زندگی لازم است. به‌علاوه، دو شرط دیگر هم لازم است. از آنجا که خود انسان میرنده است پس باید شرایط زندگی جانشین او (یعنی خانواده) را هم فراهم کرد. دیگر اینکه باید آگاهی و کشفیاتی که انسان به آن‌ها دست می‌یابد نسل اندر نسل منتقل شود، یعنی هر نیروی کاری به‌قدر مورد نیاز مهارت کسب کند. پس آموزش و پرورش نیروی کار هم جزو نیازمندی‌های تولید نیروی کار است.

شگفت این‌جا است که انسان با مقدار محدودی نیازمندی توان عظیمی برای کار مولد دارد. بزرگترین و برجسته‌ترین کاشفین، مخترعین و دانشمندان عالم در برابر مقدار جزئی مصرف، چه استعداد و توان عظیمی از خود نشان می‌دهند. آیا حاصل کار آنها با مصرفشان یکسان است؟ اگر از دانشمندان و مخترعین سخن می‌گوئیم برای سهولت فهم مطلب است و گرنه ساده‌ترین کارگر را هم بگیرد با همین شگفتی روبرو خواهید بود.

مبنای فلسفی نیروی کار

شعور محصول ماده است و از خارج به بدن انسان وارد نمی‌شود. ولی شعور ماده نیست بلکه کیفیتی نوین دارد. مغز انسان و فقط مغز انسان این قدرت را دارد که واقعیت جهان خارج را با چنین وسعتی در خود منعکس کند. از جزئیات به کلیات دست یابد و رابطه‌های پنهان میان پدیده‌های طبیعت و اجتماع را بشناسد. این قدرت تفکر و این پیوند دادن پدیده‌ها، دقیق‌تر بگوئیم کشف پیوند واقعی میان پدیده‌ها، ویژگی مغز انسان است، مغزی که در محیط اجتماعی و در جریان کار مولد تکامل می‌یابد. شعور انسانی نه تنها محصول تکامل طبیعی، بلکه در عین حال محصول تکامل طولانی اجتماع بشری است. فعالیت مغز از دو نظر تابع دنیای خارج است. اول این‌که خود مغز از مواد طبیعی ساخته شده است و تنها به‌شرطی قادر به ادامه کار است که مواد طبیعی مورد نیازش به او برسد. این مغز انسانی بدون واسطه با خارج — چه طبیعت و چه جامعه — قادر به فعالیت نیست. اگر حواس انسان از کار افتاده و رابطه‌اش با خارج قطع شود، مغز او کار نخواهد کرد. پس از این توضیح مختصر فلسفی، به اصل مطلب درباره نیروی کار بر می‌گردیم.

کار انسان در عین این‌که کار عضلات و اعصاب، یعنی به‌اصطلاح جسم انسان است، کار مغز او یعنی کار روح انسان نیز هست. بدن انسان از همین مواد غذائی معمولی، سلول‌های زنده و از جمله سلول‌های مغزی را می‌سازد و آن‌ها را به مرحله‌ای می‌رساند که قدرت تفکر و عالی‌ترین شکل انعکاس واقعیت را دارد، و در رابطه با اجتماع، در پیوند با کار این قدرت

بالقوه را به شعور بالفعل بدل می‌کند. کارگر برای زنده ماندن به یک مشت مواد غذایی و شرایط معینی از زندگی نیاز دارد که هزینه آن بسیار کم است، ولی نیروی کار زیادی دارد که اگر به‌درستی مورد استفاده قرار گیرد، هر روز بارآوری بیشتری پدید خواهد آورد. رمز و راز بهره‌کشی سرمایه‌داری در این‌جا نهفته است که به انسان مولد فقط معادل ارزش نیروی کار او، یعنی آن هزینه اندک را که برای زنده و فعال ماندنش لازم است، پرداخت می‌کند.

ارزش نیروی کار

وقتی نیروی کار انسانی به کالا تبدیل شد طبعاً ارزش آن هم مثل هر کالای دیگری در برابر مقدار کار اجتماعاً لازمی خواهد بود که برای تولید آن لازم است. به عبارت دیگر برحسب زمان اجتماعاً لازمی که برای تولید آن ضروری است محاسبه و تعیین خواهد شد. کارگر برای تولید نیروی کار قبل از همه به مقدار معینی خوراک، پوشاک، مسکن و نظایر این‌ها که شرط ضرور زندگی است نیاز دارد. پس قبل از هر چیز دیگر ارزش این نیازمندی‌ها در ارزش نیروی کار وارد می‌شود. نیازمندی‌های ضرور برای زندگی انسان بسته به شرایط تاریخی و سطح تمدن موحود در هر کشور و بسته به شرایط و عادات و سنن جامعه تغییر می‌کند.

شرط این‌که نیروی کار به کالا بدل شود چیست؟

برای تبدیل نیروی کار به کالا دو شرط لازم است:

- (۱) کارگر صاحب اختیار نیروی کار خود باشد و به‌عنوان یک فروشنده با حق مالکیت نیروی کار در مقابل سرمایه‌دار قرار گیرد. برای تحقق این امر بود که سرمایه‌داری در آغاز رشد خود علیه وابستگی دهقانان به زمین برخاست.
- (۲) صاحب نیروی کار هیچ کالای دیگری برای فروش نداشته باشد، از هستی ساقط شده و مجبور به فروش نیروی کار خود باشد. جریان سلب مالکیت از تولیدکنندگان کوچک شهر و ده، و راندن آنها به صفوف گرسنگان غارت‌شده و اجبار به فروش نیروی کار، یکی از فاجعه‌های بزرگ اجتماعی است که سرمایه‌داری حرکت گسترده خود را از بطن آن آغاز می‌کند. مارکس این فاجعه تاریخی را انباشت بدوی می‌نامد.

روند ارزش‌افزایی

سرمایه‌داری موفق شده است که تولیدکننده را از وسایل تولیدش جدا کند و وسایل تولید را به مالکیت انحصاری خود درآورد. کارگر تنها زمانی به وسیله تولید دسترسی پیدا می‌کند که نیروی کارش را به سرمایه‌دار بفروشد. مطابق فرمول عام سرمایه‌داری:

پول(۱) ← کالا ← پول(۲)

که در آن پول(۱) > پول(۲) است، و با پول(۱) کالای ویژه یعنی نیروی کار خریداری شده و این کالا مستقیماً به دیگری فروخته نشده، بلکه در روند تولید، به کار، یعنی پروسه ارزش‌افزایی بدل شده است. نیروی کار را برای آن نمی‌خرند که دوباره بفروشند، برای این می‌خرند که وادار به کارش کنند. فرمول عام سرمایه، بیان یک مبادله ساده نیست، بلکه در وسط آن روند تولید سرمایه‌داری، یعنی روند ارزش‌افزایی، قرار گرفته است. فرمول در واقع چنین است:

پول(۱) ← کالا(۱) ← روند کار و ارزش‌افزایی ← کالا(۲) ← پول(۲)

چنانچه ملاحظه می‌شود، تئوری ارزش کار کاملاً صدق می‌کند و در فرمول فوق، به‌هنگام مبادله، ارزش‌های برابر مبادله شده‌اند.

در بازار سرمایه‌داری معمولاً خود سرمایه‌دار صنعتی مستقیماً کالای خود را نمی‌فروشد بلکه از سرمایه تجاری استفاده می‌کند. سرمایه‌دار صنعتی برای او تخفیفی قائل می‌شود و در واقع مقداری از ارزش اضافی را که تصاحب کرده به او واگذار می‌کند. پس منبع ارزش‌افزایی سرمایه تجاری هم از همین تولید است نه از مبادله. این‌که اضافه‌ارزش تولید شده در عرصه تولید چگونه در مراحل بعد میان گروه‌های مختلف سرمایه‌داران (صنعتی، مالی، تجاری) تقسیم می‌شود، مسئله جداگانه‌ای است که خارج از بحث کنونی است.

نقدی بر نظریات اقتصاددانان عامی‌گرای مدافع سرمایه درباره تئوری اضافه‌ارزش

قبل از مارکس، اقتصاددانان بورژوائی خود به‌دنبال پیدا کردن منشأ ارزش اضافی بودند. مکتب‌های اقتصادی از نوع مرکانتیلیست‌ها و نیز فیزیوکرات‌ها درست بر اساس پاسخ به این سؤال پیدا شدند.

مرکانتیلیست‌ها کسانی بودند که منبع ارزش‌افزایی را در بازرگانی خارجی می‌دانستند و فیزیوکرات‌ها تنها طبیعت را ارزش‌افزا می‌دانستند. اما اقتصاد سیاسی کلاسیک سرمایه‌داری به‌تدریج پیش رفت و کسانی نظیر اسمیت و ریکاردو متوجه شدند که بازرگانی خارجی نمی‌تواند منبع ارزش‌افزایی باشد. طبیعت هم با همه اهمیت که در تولید دارد، ماده اولیه ارزش مصرف است که فقط با کار انسانی به‌صورت کالای دارای ارزش مبادله در می‌آید. پس اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری قبل از مارکس درست به مرز درک مطلب اصلی رسیده بود. اما نمی‌توانست از این مرز بگذرد. مارکس بود که توانست سرمایه را بگشاید و راز و رمز غارتگرانه آن را کشف کرده و برملا کند.

از طرف دانشمندان مدافع سرمایه حتی یک نظریه مستقل علمی درباره منشأ ارزش‌افزایی مطرح نشده است. مداحان دیگر سرمایه، نظیر پیشگامان اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری در پی یافتن پاسخ این پرسش نیستند، بلکه کار آنها مخالفت با تئوری مارکسیستی است. آنان هنگام بحث از تئوری اضافه‌ارزش مطلقاً فراموش می‌کنند که قبلاً درباره تئوری ارزش کار چه می‌گفتند. ویژگی اقتصاد سیاسی مدافع سرمایه در زمان ما، عامی‌گری و ابتذال و دشمنی آشکار آن با منطق و علم است. اگر ارزش از ندرت سرچشمه می‌گیرد، پس اضافه‌ارزش هم باید از ندرت سرچشمه بگیرد. بنابراین تمام تولیدکنندگان کالا که سعی می‌کنند بازار را پر از کالا کنند باید منطقاً باعث کم شدن ارزش باشند نه عامل ارزش‌افزایی. بنابراین، سرمایه‌دار صاحب کارخانه که تولیدکننده است قاعدتاً حقی در سود ندارد و اضافه‌ارزش حق کسانی است که مانع تولید می‌شوند.

سرنوشت تئوری مطلوبیت بهتر از این نیست. اگر تئوری مطلوبیت مبدأ حرکت باشد قاعدتاً تولیدکنندگان حقی بر اضافه‌ارزش ندارند. وقتی ارزش کالا نتیجه وضع روحی خریدار باشد، پس اضافه‌ارزش هم از همانجا منشأ می‌گیرد و به همان‌ها هم باید تعلق بگیرد، نه به

سرمایه‌داران. از آنجا که این نتایج با مأموریت آنها که باید ثابت کنند سرمایه‌دار تولیدکننده اضافه‌ارزش است نمی‌خواند، ناچار یک‌باره تئوری‌های ارزش خود را فراموش می‌کنند، یا تئوری‌های اضافه‌ارزش خود را ابتدا به‌ساکن و از صفر شروع می‌کنند. حال به نظرات اقتصاددانان عامی‌گرای مدافع سرمایه درباره اضافه‌ارزش می‌پردازیم.

نظریه عوامل تولید

مهم‌ترین نظریه‌ای که مدافعان سرمایه آورده‌اند این است که تولید دو عامل دارد: یکی کار و دیگری سرمایه. بنابراین، محصول تولید شده باید میان این دو عامل تقسیم شود. این نظریه با این‌که شایع‌ترین اختراع اندیشمندان سرمایه‌داری است، کمترین ارزش علمی ندارد. زیرا اگر دو عامل، یعنی وسایل تولید و کار انسانی، را در طول زمان نگاه کنیم، به طبیعت و کار انسانی منتهی می‌شود. کارخانه و ماشین آلات چیزی جز مقداری مواد طبیعی که توسط کار انسانی از طبیعت جدا شده و شکل معین و ارزش مصرف معینی پیدا کرده‌اند نیستند. پس در روند کار چیزی که موجود است کار انسان است و طبیعت، که طبیعت نعمت عامی است برای همه انسان‌ها و آن هم جز با دخالت کار انسانی در اختیار کسی قرار نمی‌گیرد. پس چگونه از دو عامل می‌توان سخن گفت؟

ابزار تولید چیزی نیست جز ساخته‌های دست و فکر انسان. ابزار تولید تنها عضلات و حواس انسان را بسط و گسترش می‌دهند و جز این کاری از آن‌ها ساخته نیست. اگر از محیط کارخانه دور شویم و به جایی برویم که منافع مستقیم سرمایه مطرح باشد، همه چیز برای ما روشن خواهد شد. مثلاً جراح را در نظر بگیرید. آیا شنیده‌اید که بگویند جراحی حرفه‌ای است که در آن دو عامل یکی جراح و دیگری چاقو و سوزن بخیه‌دوز مشارکت دارند و با هم جراحی می‌کنند؟ چه کسی جراحی می‌کند؟ جراح یا سوزن‌ها؟ به رصد خانه بروید. چه کسی ستاره‌شناسی می‌کند؟ آیا شنیده‌اید که گفته شود دو عامل یکی منجم و دیگری تلسکوپ؟ آیا شنیده‌اید که گفته شود فیزیکدان و وسایل آزمایشگاهی مشترکاً الکتروسیسته را کشف کرده‌اند؟ جواب همه سؤالات روشن است. اما همین که از این محیط‌ها به کارخانه یا دیگر مؤسسات سرمایه‌داری بر می‌گردیم، سر و کله آقایان سرمایه‌دار به‌عنوان صاحبان یکی از دو عامل پیدا می‌شود. همان الکتروسیسته‌ای که در آزمایشگاه هرگز به‌عنوان یکی از عوامل کشفیات علمی به حساب نمی‌آید، بلکه صاف و ساده وسیله کار انسان است، اگر به کارخانه بیاید می‌شود یکی از عوامل تولید. تا وقتی مهندس در آزمایشگاه روی موتورهای برق کار می‌کند هرگز به عقل کسی خطور نمی‌کند که موتور برق شریک کار این محقق است. اما همین مهندس وقتی به خدمت سرمایه‌دار در می‌آید، موتوری که مال سرمایه‌دار است شریک کار او می‌شود. عین همین مسئله در یک موسسه پزشکی سرمایه‌داری — یعنی بیمارستان خصوصی — وجود دارد. آیا واقعاً وسایل کار وقتی به‌صورت سرمایه به کار می‌افتد، شخصیت مستقلی پیدا کرده و مولد ارزش و شریک کار انسان می‌شود؟ نتایج روشن

است. آنچه در کارخانه به وسایل تولید شخصیت حقوقی مستقلى مى‌دهد و آن‌ها را در تقسیم محصول کار شریک کار و انسان مى‌کند، خود وسایل تولید نیست، انحصار مالکیت آن در دست سرمایه‌دار است. مثال ساده‌ای بزنیم. شما میوه‌ای بالای درخت مى‌بینید که دستتان به آن نمى‌رسد. چوبى پیدا مى‌کنید و میوه را با چوب مى‌چینید و مى‌خورید. کسی شریک شما نیست. حال اگر همان چوب صاحب داشته باشد، وضع عوض مى‌شود و صاحب چوب به شما خواهد گفت که چوب را فقط به شرطی در اختیار شما مى‌گذارد که بخشی از میوه را به او واگذار کنید. شما اگر چاره‌ای نداشته باشید الزاماً به پیشنهاد او تن خواهید داد. تکه چوب در اینجا صاحب شخصیت مستقلى نیست و در چیدن میوه ارزش ایجاد نمى‌کند. اما اگر مالکیت چوب را از شما که تولیدکننده هستید سلب کنند، اگر این مالکیت را به دیگری بدهند، او خود را در زحمت شما شریک مى‌داند. عوامل تولید تنها و تنها به این ترتیب است که به دو بخش جداگانه و دو عامل تقسیم مى‌شود، یعنی از طریق سلب مالکیت از تولیدکننده مستقیم.

کسی که معتقد است تولید نتیجه فعالیت دو عامل است، یعنی سرمایه و کار، باید پاسخ دهد که سهم هر کدام از آنها در تولید چیست؟ اینکه کارگر مزد مى‌گیرد و سرمایه‌دار سود، پاسخ این سؤال نیست. اقتصاد سیاسی باید دقیقاً و با محاسبه نشان دهد که نقش کارگر در تولید چیست و چند درصد از ارزش نوین آفریده کارگر است. اقتصاد سیاسی باید با دقت علمی به این سؤال پاسخ گوید و دعوی کارگر و سرمایه‌دار را یک‌باره حل کند. اگر با دقت علمی و از روی حساب و کتاب بتوان نشان داد که سهم کارگر در تولید چقدر است، دیگر چه کسی مى‌تواند درباره کمی یا زیادى مزد کارگر حرفى بزند؟ به کارگر همان سهمی را مى‌دهند که حق اوست و علم آن را ثابت کرده است.

اندیشمندان مدافع سرمایه به این‌جا که مى‌رسند یک‌باره اقتصاد سیاسی را رها کرده و به کرسی وعظ مى‌نشینند، به سخنرانی اخلاقی مى‌پردازند و به آقایان سرمایه‌دار توصیه مى‌کنند که کمی به مزد کارگر اضافه کنند که آرام بگیرد. آیا این آقایان مسائل دیگر در جامعه سرمایه‌داری را این‌طور حل مى‌کنند؟

مگر در قانون شرکت‌های سرمایه‌داری اصول اخلاقی نوشته شده است؟ مگر نه این‌که در قانون دقیقاً تعیین کرده‌اند که سهم هر سرمایه‌دار بر اساس سرمایه‌ای که دارد چقدر است. آیا کسی به سرمایه‌داران توصیه مى‌کند که به شرکای خود سهم بیشتری بدهند؟

نظریه مدیریت

دومین نظریه این است که سرمایه‌دار نقش مدیریت دارد و سهمی که مى‌برد سهم مدیریت اوست. این نظریه در واقع علیه سرمایه‌داری است، زیرا موافق سرمایه مولد نیست: سرمایه‌دار اگر مدیریت کند صاحب سهم خواهد بود، وگرنه، نه. این درست است که مدیریت و سازماندهی کار هم خودش کار مولد است و مثل هر کار مولدی ارزش‌آفرین است (اتفاقاً

جامعه سوسیالیستی از آنجا که باید بسیار منظم و سازمان یافته باشد، نقش مدیریت در آن هر روز بیشتر و بیشتر می شود. این در جامعه سرمایه داری است که مدیریت در سطحی بسیار محدود و به صورت مدیریت مؤسسات تک تک و بدون مدیریت در کل جامعه مورد توجه است. به هر صورت، در جامعه سرمایه داری هم مدیریت کار، اگر واقعاً مدیریت باشد، کاری است سودمند و مولد. تنها نکته اینجا است که:

اولاً، مدیریت ربطی به سرمایه ندارد. بسیاری از سرمایه داران از مدیریت تولید در حد یک کارگر بی سواد هم اطلاع ندارند.

ثانیاً، آنچه در اقتصاد سرمایه داری مدیریت می نامند بیش از آن که مدیریت اقتصادی باشد، سازمان اعمال فشار بر کارگران است.

ثالثاً، اینک مدت ها است که مدیریت از سرمایه جدا شده و مدیران، حقوق بگیر و خادم سرمایه اند. در مؤسسات کوچک سرمایه داری و به خصوص کارگاه های کوچک که خود صاحب کارگاه هم کار می کند، می توان جایی برای مدیریت برای صاحب کارگاه باز کرد، یعنی پذیرفت که صاحب سرمایه خودش در عین حال مدیر است.

نظریه مالکیت

بنا بر این نظریه، مالکیت فی نفسه مقدس است و سرمایه دار به عنوان مالک سرمایه حق دارد که مالکیت خود را اعمال کند. در برابر این نظریه باید گفت که سرمایه داری تقدس مالکیت را بیش از هر نظام دیگری از بین برده است. چه کسی از این انسان های میلیونی سلب مالکیت کرده است؟

نظریه خدمت

صاحبان این نظر مدعی اند که سرمایه دار به جامعه و به خصوص کارگران خدمت می کند. سرمایه دار کرده است و اگر او نبود، کارگران از گرسنگی می مردند. این نظریه بیشتر در میان فاشیست ها مورد قبول است. سرمایه داران در واقع به خودشان خدمت می کنند نه به کارگران. امروز در کشورهای پیشرفته سرمایه داری پنجاه میلیون بیکار در گرسنگی و فلاکت به سر می برند. حضرات از ارائه خدمت به آنها امتناع می ورزند. آنها فقط کارگری را به کار می گیرند که بتوانند از او اضافه ارزش قابل ملاحظه ای به چنگ آورند. نظریه خدمت از نظر اقتصادی نظریه رباخواران در طول تاریخ است و تازگی ندارد.

نظریه ریسک

مدافعین این نظریه می گویند چون سرمایه دار سرمایه اش را به خطر می اندازد، سودی که به دست می آورد برای جبران این ریسک است. این نظریه نادرست انعکاس ماهیت نامطمئن

و بحرانی سرمایه‌داری است. از نظر اقتصادی، نظریهٔ ریسک یکی از بی‌پایه‌ترین و بی‌ربشه‌ترین نظرات است، زیرا اصلاً در جهان سرمایه بسیاری از سرمایه‌گذاری‌ها هست که خطری ندارد و با این حال بسیار هم سودآور است. ثانیاً، شرکت‌های بزرگ سرمایه‌داری معمولاً سهامی به‌نام سهام به‌اصطلاح ممتاز می‌فروشند که دارندهٔ آن به مبلغ کمتری سود قانع می‌شود ولی در عوض هرگز در ضرر احتمالی شرکت سهیم نیست. ثالثاً، اگر پایهٔ سود سرمایه، خطر برای سرمایه باشد، قاعدتاً پس از جا افتادن مؤسسه، که دیگر خطری آن را تهدید نمی‌کند، باید سود از میان برود، در حالی که خلاف این است. سرمایه‌ای در معرض خطر قرار می‌گیرد که سود آور نباشد، و برعکس سرمایه‌ای سود بیشتر دارد که خطری متوجه آن نباشد. نظریهٔ ریسک، نظریهٔ قماربازان است که اقتصاد را عرصهٔ قمار می‌دانند.

حمله به سوسیالیسم به‌جای و برای دفاع از سرمایه‌داری

آخرین نظریهٔ اقتصاددانان مدافع سرمایه که در سال‌های اخیر اختراع کرده‌اند این است که سرمایه بی‌جان‌شین است. آنان به‌جای دفاع از سرمایه‌داری و توضیح دادن منشأ سود سرمایه و اثبات حقانیت سرمایه‌دار برای تصاحب اضافه‌ارزش، راه نفی سوسیالیسم را در پیش می‌گیرند. این که سوسیالیسم موفق نشده باشد نمی‌توان پایهٔ بررسی اضافه‌ارزش در اقتصاد سرمایه‌داری باشد.

سرمایه و ابزار تولید

سرمایه ثابت — سرمایه متغیر

قبلاً گفته شد که نیروی کار یک کالا است، ولی کالای ویژه‌ای است که ارزش‌آفرین است. به ذکر یک مثال بپردازیم. فرض می‌کنیم سرمایه‌داری کارگری را با دستمزد روزانه ۱۰۰ تومان استخدام می‌کند و این کارگر هر ساعت ۴ کیلو نخ تولید می‌کند. سرمایه‌دار پنبه را به‌قرار کیلویی ۱۰ تومان می‌خرد. ۴۰ تومان هم بابت سوخت و هزینه‌های متفرقه می‌پردازد تا اینکه کارگر ۱۶ کیلو پنبه را نخ کند. در این جریان، ماشین آلات کارخانه مقداری به‌ارزش ۲۰ تومان مستهلک می‌شود. بدین ترتیب:

$$(۱۶ \text{ کیلو نخ}) \times ۳۲۰ = ۱۰۰ \text{ (دستمزد)} + ۴۰ \text{ (مواد کمکی)} + ۲۰ \text{ (استهلاک)} + ۱۶۰ \text{ (پنبه)}$$

سرمایه‌دار هر کیلو نخ را ۲۰ تومان می‌فروشد و تمام هزینه‌ای را که کرده جبران می‌کند. اما اگر مسئله در اینجا ختم شود در این صورت علت وجودی کارخانه از دید سرمایه‌دار از میان می‌رود.

توجه کنید: علت وجودی کارخانه از دیدگاه جامعه و نیروهای مولده آن، یعنی کارگران، از میان نمی‌رود، زیرا پنبه به نخ تبدیل شده و ارزش مصرفی هم که مردم لازم دارند تولید شده است. اما هدف سرمایه‌دار تولید ارزش مصرف و رفع نیاز جامعه نیست. او می‌خواهد سرمایه‌اش سودآور باشد. رفع نیاز جامعه و تولید کالاهایی که ارزش مصرف دارند فقط محملی است برای تأمین سود. به همین دلیل هم برای سرمایه‌دار فرقی نمی‌کند که پارچه تولید کند یا مواد مخدر، وسیله شکنجه یا قمارخانه دائر نماید.

بنابراین، سرمایه‌دار مفروض پس از ۴ ساعت کار، کارگر را رها نخواهد کرد، زیرا او را برای یک روز کار هشت ساعته یا ده ساعته استخدام کرده است. برای کاری که کارگر در ۴ ساعت بقیه روز انجام می‌دهد، عملاً مزدی دریافت نمی‌کند و سرمایه‌دار نخی را که در چهار ساعت بعد هم تولید شده، به همان قیمت کیلویی ۲۰ تومان می‌فروشد:

$$۲۲۰ \text{ تومان} = ۴۰ \text{ تومان (مواد کمکی)} + ۲۰ \text{ تومان (استهلاک)} + ۱۶۰ \text{ تومان (پنبه)}$$

و در این جا ۱۰۰ تومان ارزش اضافی بدست می‌آورد. حساب سرمایه‌دار چنین می‌شود:

۳۲ کیلو نخ = ۶۴۰ تومان

۶۴۰ = ۱۰۰ (ارزش اضافی) + ۱۰۰ (دستمزد) + ۸۰ (مواد کمکی) + ۴۰ (استهلاک) + ۳۲۰ (پنبه)

به عبارت دیگر، سرمایه‌دار ۵۴۰ تومان به کار انداخته که ۴۴۰ تومان آن صرف خرید مواد اولیه و ماشین آلات و مواد کمکی و غیره شده و ۱۰۰ تومان هم بابت دستمزد. در این مثال ۴۴۰ تومان را سرمایه ثابت و ۱۰۰ تومان را سرمایه متغیر می‌نامیم.

سرمایه ثابت آن بخش از سرمایه است که صرف خرید وسایل تولید شده است و در روند تولید مصرف می‌شود. پنبه به مصرف می‌رسد و تبدیل به نخ می‌شود. مواد سوختنی و انرژی‌زا می‌سوزند و از میان می‌روند. سایر مواد کمکی و همچنین ماشین آلات هم مصرف می‌شوند، منتهی تدریجی‌تر. این بخش سرمایه ایجادکننده ارزش نیست، بلکه فقط ارزش این سرمایه به کالای جدید انتقال می‌یابد که آن هم موکول به این است که کارگر آنها را به کار انداخته و مصرف کند. وقتی کارگر ماشین را به کار می‌اندازد، ارزش ماشین قطره قطره از طریق کار کارگر به کالای جدید منتقل می‌شود. پس نیروی کار یک موهبت دیگر هم دارد و آن این است که وقتی به کار می‌افتد، علاوه بر این که خودش ارزش نوینی می‌آفریند، ارزش وسایل تولیدی را هم که مصرف می‌کند حفظ کرده و به کالای جدید منتقل می‌کند. اگر ضایعات کارخانه زیادتر از معمول و استهلاک ماشین‌ها بیش از حد مجاز باشد، در این صورت این ارزش‌های از دست رفته هم به کالای جدید منقل می‌شود، ارزش تمام شده کالا بالا می‌رود و سرمایه‌دار قدرت رقابت را از دست می‌دهد. در این روند تولید، وسایل تولید هرگز نمی‌توانند بیش از ارزش خود به کالای جدید منتقل کنند، و این امر هم توسط کار کارگر انجام می‌گیرد و نه مستقیماً توسط خود وسایل تولید. اما نیروی کار از این حیث با وسایل تولید تفاوت ماهوی دارد زیرا در روند تولید ارزش نوینی می‌آفریند.

آن بخش از سرمایه که به وسایل تولید، یعنی مواد خام، مواد کمکی و وسایل کار تبدیل شده، مقدار ارزشی خود را در روند تولید تغییر نمی‌دهد و از این جهت و به این معنا، این بخش از سرمایه را سرمایه ثابت می‌نامیم. آن بخش از سرمایه که صرف خرید نیروی کار می‌شود، دائماً به کمیت متغیری تبدیل می‌شود و ارزش خود را در روند تولید تغییر می‌دهد. به این سبب و به این معنا، آن را سرمایه متغیر می‌نامند. مارکس می‌گوید:

همان عناصر سرمایه که از نقطه نظر پروسه کار به صورت عوامل عینی و ذهنی، یعنی به صورت وسایل تولید و نیروی کار از یکدیگر متمایز می‌گردند، از نقطه نظر ارزش‌افزایی به صورت سرمایه ثابت و سرمایه متغیر از هم تمیز داده می‌شوند.

تقسیم‌بندی سرمایه به ثابت و متغیر از نظر فلسفی در تقسیم‌بندی طبیعت به جاندار و بی‌جان و جدا کردن انسان به‌عنوان تنها موجود با شعور و آفریننده ریشه دارد. از زمانی که ماشین پیدا شد، مدافعان سرمایه درباره اهمیت آن غلو کردند تا نقش طبقه کارگر را در تولید کوچک کنند و نقش سرمایه‌دار را که ظاهراً ولی و قیم ماشین است، بزرگ کنند. این امر در سال‌های اخیر که علم سیبرنتیک شکل گرفته و مغزهای الکترونیک، شمارگرها و روبات‌ها ساخته شده‌اند، نمایان‌تر شده است. از زمانی که مغزهای الکترونیک تازه پدید آمدند، کسانی پیدا شدند که به این موضوع مایه فلسفی داده و ادعا کردند که گویا ماشین متفکر جای شعور انسان‌ها را خواهد گرفت. کسانی هم از میان آنها در یک بحث تخیلی این فکر را پیش کشیدند که روزی ماشین‌هایی که انسان می‌سازد علیه خود او شورش خواهند کرد. مارکسیسم از همان ابتدا علیه این فلسفه برخاست و نشان داد که ماشین ساخته دست انسان است و هرگز ممکن نیست جای انسان باشعور را بگیرد. پیشرفته‌ترین ماشین‌ها چیزی نیستند جز دستگاه‌هایی که انسان میان خود و طبیعت واسطه قرار داده است.

نرخ و حجم ارزش اضافی

هدف سرمایه‌دار و قانون عام شیوه تولید سرمایه‌داری، تولید اضافه‌ارزش و تصاحب آن است. به مثال قبل بر می‌گردیم:

$$۶۴۰ = ۱۰۰ (\text{ارزش اضافی}) + ۱۰۰ (\text{دستمزد}) + ۸۰ (\text{مواد کمکی}) + ۴۰ (\text{استهلاک}) + ۳۲۰ (\text{پنبه})$$

یا

$$۶۴۰ (\text{ارزش محصول}) = ۱۰۰ (\text{ارزش اضافی}) + ۱۰۰ (\text{سرمایه متغیر}) + ۴۴۰ (\text{سرمایه ثابت})$$

از آنجا که سرمایه ثابت نقشی در ارزش‌افزایی ندارد و سرمایه ارزش‌افزا تنها بخش متغیر سرمایه است، بنابراین مقدار نسبی آن نیز باید به‌نسبت سرمایه متغیر سنجیده شود. پس در مثال بالا باید گفت که ۱۰۰ تومان سرمایه متغیر، ۱۰۰ تومان اضافه‌ارزش ایجاد کرده است. بنابراین، نرخ اضافه‌ارزش می‌شود:

$$\frac{۱۰۰ \text{ اضافه‌ارزش}}{۱۰۰ \text{ سرمایه متغیر}} \times ۱۰۰ = ۱۰۰\%$$

مارکس این ارزش‌افزایی بر حسب سرمایه متغیر یا مقدار نسبی اضافه‌ارزش را نرخ اضافه‌ارزش می‌نامد.

نرخ اضافه‌ارزش درجه بهره‌کشی از کارگران را به‌خوبی نشان می‌دهد.

$$\text{نرخ اضافه‌ارزش} = \frac{\text{اضافه‌ارزش}}{\text{ارزش نیروی کار}} \times 100 = \frac{\text{زمان اضافی}}{\text{زمان لازم}} \times 100$$

مثال: اگر نرخ اضافه‌ارزش ۵۰٪ باشد و کارگر روزانه ۸ ساعت کار کند، زمان اضافی و زمان لازم چقدر خواهد بود؟

$$\frac{1}{4} \text{ زمان لازم} = 50\% \text{ زمان اضافی} = 100 \times \frac{\text{زمان اضافی}}{\text{زمان لازم}}$$

۸ ساعت = زمان لازم + زمان اضافی

۵ ساعت و ۲۰ دقیقه = زمان لازم

۲ ساعت و ۴۰ دقیقه = زمان اضافی => $\frac{1}{4}$ زمان لازم = زمان اضافی

حجم اضافه‌ارزش: مجموع اضافه‌ارزشی را که کارفرما از مجموع کارگرانش می‌دوشد حجم اضافه‌ارزش می‌نامیم، و اگر نسبت در صدی حجم اضافه‌ارزش در یک کارخانه را به کل سرمایه متغیر یا ارزش نیروی کار آن کارخانه حساب کنیم، نرخ اضافه‌ارزش متوسط کارخانه مزبور را خواهیم داشت:

$$\text{نرخ متوسط اضافه‌ارزش} = \frac{\text{حجم اضافه‌ارزش}}{\text{کل ارزش نیروی کار}}$$

سرمایه‌دار برای این که حجم هرچه بیشتری اضافه‌ارزش به‌دست آورد، دو راه در پیش دارد. یکی این که تعداد کارگرانش را افزایش دهد؛ دیگر این که نرخ اضافه‌ارزش را بالا ببرد. راه اول، یعنی افزایش تعداد کارگران، برای سرمایه‌دار بسته است زیرا در هر صنعتی بسته به درجه تکامل آن، نسبت معینی میان سرمایه ثابت و متغیر وجود دارد. پس فقط یک راه پیش روی سرمایه‌دار می‌ماند و آن تشدید بهره‌کشی است. شیوه‌های تشدید بهره‌کشی را در زیر توضیح خواهیم داد.

اضافه‌ارزش مطلق — روزانه کار

بالا بردن نرخ اضافه‌ارزش دو راه دارد: یکی افزودن بر زمان اضافی به فرض ثابت بودن زمان لازم، که معنای آن تمدید روزانه کار است؛ و دیگری کاستن از زمان لازم.

تمدید روزانه کار: فرض کنیم کار روزانه ۸ ساعت و نرخ اضافه‌ارزش ۱۰۰٪ باشد، یعنی کارگر ۴ ساعت برای خودش و ۴ ساعت برای سرمایه‌دار کار می‌کند. حال اگر ۴ ساعت اضافی را به ۵ تا ۶ ساعت برسانیم، نرخ اضافه‌ارزش ۱۲۰٪ یا ۱۵۰٪ خواهد بود. مارکس اضافه‌ارزش را که از طریق طولانی کردن روزانه کار بدست می‌آید، اضافه‌ارزش مطلق می‌نامد. تمدید روزانه کار ساده‌ترین و ابتدایی‌ترین شیوه اضافه‌ارزش مطلق است. اما روزانه کار را نمی‌توان بیش از حد معینی تمدید کرد. حداکثر روزانه کار دو مرز دارد. یکی حد مادی یا جسمانی نیروی کار، دیگری حد معنوی نیروی کار. حد مادی و جسمانی نیروی کار این است که هر انسانی در مدت طبیعی ۲۴ ساعت فقط مقدار مشخصی از نیروی حیاتی خود را می‌تواند صرف کند. او قطعاً به خواب، خوراک، ساعت استراحت، نظافت و نظایر آن نیاز دارد. حد معنوی روزانه کار را نیازهای معنوی انسان نظیر مطالعه، تفریح، رسیدگی به امور خانوادگی و اجتماعی معین می‌کند. این حدود به نسبت تکامل و رشد فرهنگی جوامع مختلف متفاوت است.

نبرد کارگر و کارفرما بر سر حدود روزانه کار

از نظر سرمایه‌دار حد جسمانی روزانه کار عبارت است از مدتی که کارگر می‌تواند بر سر پا بایستد. به نظر او می‌توان ضمن کار هم یک لقمه نان به دهان گذاشت و با حداقل خواب ساخت. در این صورت کارگر زودتر می‌میرد. اما این مسئله سرمایه‌دار نیست. کارگر دیگری به جای او استخدام خواهد کرد. حد معنوی روزانه کار هم از نظر سرمایه‌دار کاملاً بی‌معنی است. تفریح کارگر از نظر سرمایه‌دار لهو و لعب است، و فعالیت صنفی و اجتماعی از نظر او خرابکاری و نوطئه. اگر کارگر از روزانه کار کم کرده و صرف امور دیگر کند، در نظر سرمایه‌دار از کار دزدیده و به اسفل السافلین سقوط کرده است. نباید گمان کرد که سرمایه‌دار به دلیل بی‌انصافی و نقص اخلاقی و انواع این حرف‌ها روزانه کار را تمدید می‌کند. برعکس، او کاملاً در اخلاق سرمایه‌داری است: جنسی را خریده و مالک آن است و می‌خواهد این کالا را به‌طور کامل مصرف کند. در واقع، او از حق خود به‌مثابه سرمایه‌دار دفاع می‌کند و مایل است و حق هم دارد که نیروی کار را تا آخرین رمقش مصرف کند.

اما از سوی دیگر کارگر هم به‌مثابه فروشنده نیروی کار حقی بر کالای خود دارد. او می‌گوید درست است که من نیروی کار خود را به تو فروخته‌ام و تو به‌عنوان خریدار نیروی کار حق داری که نیروی مرا مصرف کنی، اما من چیزی جز نیروی کار خود برای فروش ندارم و برای اینکه فردا باز هم بتوانم نیروی کار داشته باشم که بفروشم روزانه کارم باید طوری باشد که به من امکان تجدید قوا بدهد. کارگر در این استدلال خود حق دارد، زیرا وقتی روزانه کار او تمدید شود او قادر به تجدید آن نیست، پیری زودرس به‌سراغش می‌آید، در سن جوانی می‌میرد یا از کار می‌افتد. چنانچه می‌بینید، هم سرمایه‌دار و هم کارگر طبق

قوانین مبادلات کالایی جامعه سرمایه‌داری هر دو حق دارند. اخلاق هیچ‌کدامشان بد نیست. هیچ‌کدام بی‌انصاف نیستند. عیبی که در اینجا وجود دارد در ماهیت مسئله است. در این است که آیا باید نیروی کار انسان و در واقع خود انسان خرید و فروش بشود یا نه. در نبرد کارگر و سرمایه‌دار بر سر روزانه کار، آنچه در نهایت حاکم است تناسب قوا است. هرکس زور بیشتری دارد برنده است. واداشتن کارگر به ۱۸ ساعت کار، واداشتن کودکان خردسال و زنان و دختران جوان به ۱۶ - ۱۵ ساعت کار، واداشتن کارگر به نوبت کاری و کار پس از نیمه‌شب، همه و همه این‌ها به معنای تاراج نیروی فعال جامعه و بی‌رمق کردن جامعه است. به علاوه، تمدید روزانه کار جامعه را به جهل، بیماری، بی‌فرهنگی و فساد محکوم می‌کند و خانواده‌ها را از هم می‌پاشد.

در آغاز رشد سرمایه‌داری که کارگران هنوز به انضباط سرمایه‌داری عادت نکرده بودند و حاضر نمی‌شدند تمام اوقات زندگی خود را در برابر شندرغاز تسلیم سرمایه‌دار کنند، آداب و رسوم و سن و جنس هنوز در تعیین ساعات کار دخالت می‌کرد. در قرون چهاردهم و پانزدهم، دولت انگلستان قوانینی برای تطویل و تمدید روزانه کار به تصویب رساند. در آن زمان، ۱۲ ساعت کار اجباری بود و برای کشاورزان ۱۴ ساعت (ده صبح تا هفت شب)، که دو ساعت صرف غذا خوردن می‌شد و ۱۲ ساعت خالص کار.

با پیدایش صنعت بزرگ دو ثلث آخر سده هجدهم کلیه مرزهای روزانه کار به واسطه آداب و رسوم و طبیعت و سن، جنس و شب و روز استقرار یافته بود، یکباره فرو ریخت. دیگر طلوع و غروب هم که در آئین‌نامه‌های دولتی به عنوان آغاز و پایان کار در نظر گرفته می‌شد، معنا نداشت. این صنعت شبانه روز کار می‌خواست. اما کارگران در مقابل این فشارها دست به مقاومت زدند و دولت مجبور شد تصمیمات قانونی برای کوتاه کردن روزانه کار اتخاذ کند. البته قوانین چندین دهه فقط بر روی کاغذ بود و اجرا نمی‌شد. در قانون کار ۱۸۳۳، روزانه کار عادی کارخانجات از ۵/۵ صبح تا ۸/۵ شب تعیین شده بود، یعنی ۱۵ ساعت. نوجوانان ۱۳ تا ۱۸ ساله را می‌شد در تمام طول روز به کار واداشت، اما کار آنها نمی‌بایست از ۱۲ ساعت تجاوز کند.

در انگلستان، جنبش اجتماعی وسیعی به نام جنبش چارتیستی پدید آمد که از جمله شعارهای آن روزانه کار ۱۰ ساعته بود. این مبارزه در سال ۱۸۴۷ سرانجام موفق شد که قانون ۱۰ ساعت کار را به تصویب پارلمان برساند. اما یک سال بعد، یعنی در سال ۱۸۴۸، جنبش و حزب چارتیست‌ها مورد هجوم قرار گرفت و سرکوب شد. جنبش چارتیستی، جنبشی کاملاً مسالمت آمیز و قانونی بود.

در سال ۱۸۴۸، اروپا، بویژه فرانسه و آلمان، در تب انقلاب می‌سوختند. در فرانسه شعار جمهوری اجتماعی توسط انقلابیون داده شد. این انقلابات جنبه‌های ضد سرمایه‌داری هم داشتند. سرمایه‌داری نمی‌توانست قانون ۱۰ ساعت کار را تحمل کند. سرانجام در سال ۱۸۵۰

دیوان عالی انگلستان حکمی صادر کرد که قانون ۱۰ ساعت کار را ملغی نمود. بر اثر گسترش مبارزات کارگری، کارگران سرانجام به موفقیت‌هایی دست یافتند. کار کودکان و زنان در ۵ روز اول هفته ۱۰/۵ ساعت و برای روزهای شنبه ۷ ساعت و یکشنبه‌ها تعطیل اعلام شد. البته این مبارزات محدود به انگلستان نبود. در فرانسه در ۱۸۴۸ ساعت کار به ۱۲ ساعت محدود شد. جنبش کارگری در دیگر کشورها هم گسترش یافت. سرانجام در سال ۱۸۶۶ سازمان بین‌المللی کارگران که مارکس رهبر آن بود قطعنامه‌ای تصویب کرد که در آن اعلام می‌داشت:

محدود کردن روزانه کار شرط مقدماتی است که بدون آن کلیه کوشش‌ها در راه رهایی کارگران محکوم به شکست است... ما ۸ ساعت کار را حد قانون روزانه کار پیشنهاد می‌کنیم.

با گسترش مبارزات کارگری و همچنین با پیروزی انقلاب اکتبر، قانون کار ۸ ساعت و بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری تحمیل شد. کارگران با مبارزات قهرمانانه خود، تعطیلات هفتگی و سالیانه و اعیاد ملی و مذهبی و مهم‌تر از همه روز اول ماه مه را به سرمایه‌داران تحمیل کردند.

پس از پیروزی انقلاب اکتبر، کشورهای سرمایه‌داری سازمانی به نام سازمان بین‌المللی کار به وجود آوردند که مرکز آن در ژنو بود. این سازمان پس از جنگ دوم جهانی به سازمان ملل متحد وابسته شد و اینک یک سازمان با اعتبار بین‌المللی است که علاوه بر کشورهای سرمایه‌داری سایر کشورهای جهان هم عضویت آن را پذیرفته‌اند. کشورهای سرمایه‌داری عضو این سازمان می‌کوشند تا جلو تصمیمات نافع کارگران را بگیرند ولی جنبش فزاینده و پر قدرت کارگری و موفقیت‌های اجتماعی کارگران کشورهای سوسیالیستی، خواه‌ناخواه این سازمان را به اتخاذ تصمیماتی در جهت منافع کارگران و از جمله درباره روزانه کار وادار می‌سازد.

جنبه بین‌المللی: سازمان بین‌المللی کار این فایده را دارد که موفقیت کارگران یک کشور از طریق تصمیمات این سازمان خصلت بین‌المللی می‌یابد و قدرت اجرایی بیشتری پیدا می‌کند، زیرا در جوامع سرمایه‌داری رقابت میان سرمایه‌داران مانع آن است که تصمیماتی به سود کارگران اجرا شود. اگر در یک کارخانه ساعت کار کمتر از کارخانه‌های دیگر باشد، موجب ورشکستگی است. از این‌رو سرمایه‌داران می‌کوشند که تصمیمات در سطح کشوری و حتی بین‌المللی اتخاذ شود. در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، سرمایه‌داران عملاً مصوبات سازمان بین‌المللی کار را نقض می‌کنند و با هزار و یک حيله ساعات کار را بالا می‌برند که یکی از آنها واگذاری اضافه‌کار است. در کشورهای سرمایه‌داری وابسته، وضع طبقه کارگر بسیار وحشتناک‌تر است. شیوه‌های خشن پلیسی به کار گرفته می‌شود و سازمان‌های کارگری با شدت تمام سرکوب می‌شوند.

شدت آهنگ کار

یکی از راه‌های تمدید روزانه کار این است که ساعات کار را تغییر بدهند اما کارگر را وادارند که در همان مدت مقدار بیشتری از نیروی کار خود را صرف کند. معمولاً نوشته‌های محافل عامی‌گرای بورژوازی، یعنی دانشمندانمیان مدافع سرمایه، تشدید آهنگ کار را با بالا رفتن بارآوری کار یکی می‌گیرند. در حالی که این دو از هم جدا است. بارآوری کار زمانی بالا می‌رود که ابزار تولید و تکنولوژی تولید و مهارت کارگر و سازمان‌دهی کار تکامل می‌یابد، ولاً اگر کارگر مجبور باشد که روی یک ماشین واحد با سرعت بیشتری کار کند، این را نباید به حساب بالا رفتن بارآوری کار گذاشت. برای مثال، می‌توان حرکت از نقطه‌ای به نقطه دیگر را در نظر گرفت. افزایش بارآوری این است که دوچرخه، اتومبیل، هواپیما و موشک پشت سر هم اختراع شده و به کار گرفته شود. اما اگر انسان را وادار کنند که به جای راه رفتن بدود یا راننده‌ای را مجبور کنند که با سرعت غیرمجاز و بی‌ملاحظه براند، این را دیگر نمی‌توان به حساب بارآوری کار گذاشت. این تشدید آهنگ کار است. امروز به‌ویژه در صنایع پیشرفته ماشینی، آهنگ کار چنان شدتی دارد که باور نکردنی است. کارگر عملاً وابسته به ماشین و جزئی از آن است. سرمایه‌داران با افزودن سرعت ماشین، کارگر را مجبور می‌کند که در هر ساعت برابر یکساعت و نیم تا دو ساعت کار عادی، نیروی کار مصرف کند.

از بررسی نبرد برای تجدید روزانه کار از یک سو و تمدید آن از سوی سرمایه‌داران می‌توان نتایج زیر را گرفت:

- ۱ - قرارداد فروش نیروی کار که میان کارگر و سرمایه‌دار منعقد می‌شود، میان دو طرف آزاد و مختار نیست. کارگر که نیروی کار خود را می‌فروشد، عملاً مجبور است همه وجود خود را بفروشد. سرمایه‌دار پس از انعقاد قرارداد و اجیر کردن کارگر، مانند زالو به او می‌چسبد و تا آخرین رمق او را نکشیده، دست بر نمی‌دارد.
- ۲ - کارگر برای اینکه در برابر این زالوی خون‌آشام از خود دفاع کند و کالای خود را حفظ کند، باید یکدل و یکجهت شود و با نیروی متحد خود در برابر سرمایه‌داران مقاومت کند.
- ۳ - ظلمی که سرمایه‌دار با تمدید روزانه کار به کارگر می‌کند نتیجه سوء نیت شخصی او نیست، حاصل عینی قوانین اقتصادی و سرمایه‌داری است. لذا با توصیه و سخنرانی اخلاقی نمی‌توان در ارکان نظام تغییری وارد کرد و روزانه کار را کاهش داد. لذا روزانه کار باید با قید در قانون محدود شود و معلوم شود که کی زمانی که کارگر فروخته است پایان می‌یابد و کی زمانی که به خود او تعلق دارد آغاز می‌گردد.
- ۴ - روزانه کار کارگران امر فقط مربوط به خود کارگران و سرمایه‌دارانی که خون آنها را می‌مکند نیست. روزانه کار کارگران یک مسئله مهم اجتماعی است و با منافع و مصالح کل

جامعه مربوط است. نظام سرمایه‌داری که هدفش کسب سود است، نمی‌تواند مصالح جامعه را در نظر بگیرد. همه چیز او پول است. معنویات و فرهنگ او هم پول است. او می‌خواهد که طبقه کارگر - یعنی اکثریت جامعه سرمایه‌داری - تمام ۲۴ ساعت خود را فقط برای او و برای تولید اضافه‌ارزش کار بکند. اگر جامعه‌ای یک سر سوزن به فرهنگ و معنویات علاقه‌مند باشد، باید روزانه کار را محدود کند. برای کارگران ساعات فراغتی در نظر بگیرد که بتوانند صرف امور اجتماعی - سیاسی و فرهنگی کنند.

۵ - تمدید روزانه کار، علی‌رغم سادگی و ابتدائی بودنش و علی‌رغم این‌که مورد علاقه سرمایه‌داری است، به هر صورت محدود است و به مقاومت بر می‌خورد. سرمایه‌داری برای افزایش اضافه‌ارزش به شیوه دیگری متوسل می‌شود که آن را بررسی خواهیم کرد.

تولید اضافه‌ارزش نسبی

تمدید روزانه کار و افزایش اضافه‌ارزش از راه فوق را اضافه‌ارزش مطلق می‌نامیم. تمدید روزانه کار، چه از نظر طبیعی و چه به دلایل سیاسی - اجتماعی، اولاً حدی دارد و ثانیاً آسان نیست و به مقاومت بر می‌خورد. لذا سرمایه‌دار باید شیوه دیگری برای تشدید بهره‌کشی از کارگر پیدا کند. راه دیگر این است که باید مدتی را که کارگر برای خودش کار می‌کند (زمان لازم) کوتاه‌تر کرد، که در نتیجه زمان اضافی افزایش خواهد یافت. این شیوه تولید اضافه‌ارزش را تولید اضافه‌ارزش نسبی می‌نامند، چرا که در آن نسبت میان زمان لازم به زمان اضافی به‌سود دومی تغییر می‌یابد.

چگونه ممکن است زمان لازم کوتاه شود؟ تنها راه کوتاه‌تر شدن زمان لازم این است که ارزش نیروی کار کاهش یابد. البته ممکن است سرمایه‌دار نیروی کار را ارزان‌تر از ارزش واقعی آن خریداری کند، در این صورت زمان لازم کم خواهد شد. هم‌اکنون دستمزد کارگران در جهان سرمایه، به‌ویژه در کشورهای وابسته، پایین‌تر از ارزش واقعی نیروی کار است، اما پاسخ این پرسش موضوع اصلی بحث ما نیست.

سؤال این است که به‌فرض خرید نیروی کار به‌ارزش واقعی‌اش، آیا راهی وجود دارد که سرمایه‌دار بتواند ضمن ثابت ماندن روزانه کار، اضافه‌ارزش بیشتری کسب کند؟ پاسخ این است که ارزش نیروی کار، یعنی عناصر متشکله ارزش نیروی کار، باید ارزان‌تر بشوند. ارزش نیروی کار برابر است با ارزش کالاهایی که کارگر برای جبران نیروی کار از دست رفته‌اش و تأمین زندگی زن و فرزند خود به‌آنها نیاز دارد. حال اگر ارزش این کالاها کاهش یابد، طبعاً ارزش نیروی کار کاهش خواهد یافت. با افزایش بارآوری کار در رشته‌های مختلف صنعت و کشاورزی، ارزش کالاهای تولید شده، یعنی مقدار کار اجتماعاً لازم که در هر واحد کالا نهفته است، کاهش نمی‌یابد بلکه به‌نسبت تکامل علوم و فنون بیشتر هم می‌شود. البته با مرور زمان و به‌نسبت تکامل جامعه بشری، مصرف خانواده کارگری کمی بیشتر می‌شود

زیرا زندگی جلو می‌رود و فرهنگ جامعه ترقی می‌کند. اما به هر حال، مصرف کارگر چارچوب معینی دارد و سبب هزینه‌های خانواده‌های کارگری چندان تغییر نمی‌کند.

اضافه‌ارزش فوق‌العاده

گفتیم برای آن‌که ارزش نیروی کار پایین بیاید باید نیروی بارآوری کار در آن رشته‌هایی که کالاهای مورد نیاز کارگر را تولید می‌کند بالا رود. البته ارزان کردن نیروی کار هدف مستقیم و بلاواسطه هیچ سرمایه‌داری نیست، بلکه هدف او از افزایش بارآوری کار این است که در بازار رقابت پیروز شده، کالای خود را به‌ارزشی بالاتر از ارزش فردی بفروشد. ولی بالاخره عملاً در پایین آوردن ارزش نیروی کار سهیم است. قبلاً گفتیم که سرمایه‌دار منفردی که بارآوری کارش را بالا می‌برد کالایش را برابر با کار اجتماعی لازم به‌فروش می‌رساند و اضافه‌ارزش فوق‌العاده‌ای نصیب او می‌شود. پس انگیزه هر سرمایه‌دار از افزایش بارآوری کار، کسب این اضافه‌ارزش فوق‌العاده است. اما او از این طریق در جهت پایین آوردن ارزش کالاها فعالیت می‌کند که نتیجه آن ارزان شدن نیروی کار هم هست. هدف تکامل نیروی بارآوری کار در درون تولید سرمایه‌داری این است که قسمتی از روزانه کار که کارگر برای خودش کار می‌کند کوتاه‌تر شود تا درست از همان راه بخش دیگر روزانه کار که او مجاناً برای سرمایه‌دار کار می‌کند، تمدید گردد.

بارآوری کار

بارآوری کار انسانی عبارت است از رابطه‌ای که میان کار مجرد یا زحمت انسان مولد و کمیت و کیفیت محصول این کار یا ارزش مصرف تولید شده برقرار می‌شود. اگر افزایش محصول نتیجه افزایش شدت کار باشد و تولیدکننده خود را مجبور کند که سریع‌تر کار کند، این افزایش محصول نتیجه بالا رفتن بارآوری نیست، بلکه نتیجه فشار آوردن به فکر، عضلات و اعصاب کارگر است. تشدید آهنگ کار از نوع تمدید ساعت کار روزانه است. اما اگر تولیدکننده‌ای بتواند با آهنگ متعارف کار و بی‌آنکه از کیفیت تولید بکاهد در واحد زمان تعداد بیشتری از همان ارزش مصرف سابق را تولید کند، می‌گوئیم بارآوری کار تولیدکننده بیشتر شده است. افزایش بارآوری کار سبب می‌شود که در واحد زمان ارزش مصرف بیشتری تولید شود. اما ارزش مبادله‌ای هر واحد کالا پایین می‌آید. مثلاً اگر تولیدکنندگان جوراب بتوانند در هر ۸ ساعت به جای ۸ جفت جوراب، ۱۶ جفت ببافند، ارزش مصرف تولید شده دو برابر خواهد شد، در حالی که ارزش کل مبادله‌ای جوراب‌های تولید شده ثابت است و ارزش مبادله‌ای هر جفت جوراب نصف شده است. ارزش مصرف هر جوراب یا ثابت است یا افزایش می‌یابد (افزایش ارزش مصرف واحد کالا در صورتی است که باتکامل ابزار تولید، کالا از کیفیت بهتری برخوردار شود).

درک تأثیر تغییر بارآوری کار که از یک سو ارزش‌های مصرف یعنی ثروت مادی جامعه را افزایش می‌دهد و از سوی دیگر ارزش مبادله‌ای هر واحد کالا را پایین می‌آورد نیاز به دقت علمی دارد. این وضع به خصوص در مورد کشاورزی که به شرایط جوی مربوط می‌شود بیشتر به چشم می‌خورد. اگر سال پر آب باشد، محصول خوب است و مقدار ارزش مصرفی که به بازار عرضه می‌شود، بیشتر است و در خشکسالی بر عکس ارزش مصرف کمتری تولید شده ولی ارزش مبادله‌ای فرق نمی‌کند. زیرا کاری که کشاورز انجام داده، فرقی نکرده است. سرمایه‌داری از افزایش بارآوری کار، نه در جهت کاستن ساعات کار روزانه بلکه در جهت اخراج کارگران استفاده می‌کند.

بارآوری کار به سه عامل مهارت، سازماندهی و مدیریت صحیح ابزار تولید مربوط است. هر قدر مهارت تولیدکننده بیشتر باشد، در هر ساعت کار مقدار بیشتری کار با کیفیت بهتر می‌تواند تولید کند. تا وقتی مهارت، فردی است کار فرد بغرنج‌تر از کار سائیرین است و هر ساعت کار او ارزش بیشتری دارد. اما وقتی سایر تولید کنندگان هم شیوه کار او را آموختند و مهارت کار خود را بالا بردند، این امتیاز فردی از بین می‌رود. ولی این افزایش مهارت عمومی سبب بالا رفتن بارآوری کار می‌شود.

سازماندهی کار و مدیریت هم بسیار مهم است. هر تولیدکننده‌ای که بتواند کار خود را بهتر سازمان دهد، از وقت کار به بهترین وجه استفاده کند و جلو ضایعات را گرفته از مواد اولیه و ابزار کار و سایر وسایل تولید به بهترین وجه استفاده کند، طبعاً ارزش مبادله‌ای هر واحد کالا را کاهش می‌دهد، یعنی بارآوری کار را بالا می‌برد.

مهم‌ترین عامل افزایش بارآوری کار پیدایش ابزار تولید کامل‌تر و تکنولوژی پیشرفته‌تر است. امروز علوم به‌طور مستقیم در خدمت تولید است و متقابلاً بر اثر پیشرفت تولید، علوم نیز سریع‌تر رشد می‌کند. امروز در جوامع پیشرفته سرمایه‌داری، به‌خاطر بارآوری بالای کار، شدت بهره‌کشی از کارگران به‌مراتب بیشتر از کشورهای عقب‌مانده است. یکی از دلایلی که سرمایه‌داری جهانی می‌تواند در کشورهای پیشرفته دستمزد بالاتری به کارگزارانش بدهد، همین بارآوری بالای کار و در نتیجه شدت بهره‌کشی است.

تکامل مدیریت سرمایه‌داری

بر خلاف ادعای مدافعان سرمایه که مارکس به مدیریت توجهی نداشته است، مارکس سازماندهی کار و استفاده از مدیریت و همچنین کاربرد ماشین را با دقت در طی تکامل تاریخی آن بررسی می‌کند و محدودیت مدیریت سرمایه‌داری در محدودیت کاربرد ماشین در نظام سرمایه‌داری و عواقب سلطه سرمایه‌داری را نشان می‌دهد.

حال به بررسی تکامل سازماندهی کار در مؤسسات سرمایه‌داری و همراه آن مدیریت سرمایه‌داری، آن‌طور که مارکس آن را در کاپیتال نشان داده است، می‌پردازیم.

همکاری:

نخستین و ساده‌ترین شکل مؤسسه سرمایه‌داری عبارت است از این که در یک مؤسسه که در آن تعدادی کارگر مستقل از هم و بدون این که تقسیم کار میان آنها انجام گرفته باشد، کار می‌کنند و هر کدام مستقلاً محصول معینی را تولید می‌کنند. مثلاً یک سرمایه‌دار ۱۸۰ پیراهن دوز استخدام می‌کند که همه آنها هر یک مستقلاً از برش تا دوخت و تکمیل پیراهن را شخصاً انجام می‌دهد.

تشکیل مؤسسه همکاری تغییر معینی ایجاد می‌کند و کار یک روزه ۱۸۰ پیراهن دوز که زیر فرمان یک سرمایه‌دار کار می‌کنند با کار ۱۸۰ روز یک پیراهن دوز متفاوت است. حتی اگر شیوه کار آن‌ها هم تغییر نکرده باشد، اشتغال همزمان عدّه زیادی از کارگران تغییر مهمی در روند کار به وجود می‌آورد. یک مؤسسه سرمایه‌داری، اگر بر پایه همکاری ساده هم تشکیل شده باشد، با دکان پیشه‌وری تفاوت کیفی دارد. قبل از همه به این دلیل که در دکان پیشه‌وری اضافه‌ارزش تولید نمی‌شود ولی مؤسسه سرمایه‌داری درست برای تولید اضافه‌ارزش تأسیس شده است. علاوه بر این تفاوت ماهوی، تفاوت‌های دیگر هم وجود دارد، از جمله:

- ۱- کارگاه سرمایه‌داری در بخشی از وسایل تولید و مواد اولیه صرفه‌جویی می‌کند، از جمله بنای کارگاه، انبارها، وسایل و ظروف و دستگاه‌هایی که مورد استفاده جمعی است.
 - ۲- همکاری ساده تعداد زیادی از کارگران زیر فرمان واحد، امکان می‌دهد کارهایی انجام شود که از عهده تک‌تک آن کارگران خارج است.
- مارکس می‌گوید:

هم‌چنان که نیروی حمله یک اسواران و یا قدرت مقاومت هنگ پیاده با حاصل جمع نیروهای حمله و دفاعی که هر فرد سواره یا پیاده منفرداً بروز می‌دهد، از نظر اساس متفاوت است، همان‌طور هم مجموع نیروهای مکانیکی کارگران منفرد از نیروی جمعی که دست‌هایی متعدد ضمن یک عمل همزمان و مشترک مانند بلند کردن بار یا پیچاندن دسته و یا برداشتن مانعی از سر راه خود بروز می‌دهد متمایز است... در اینجا فقط سخن از بالا بردن نیروی بارآوری فردی به وسیله همکاری نیست، بلکه سخن از آفرینش آن چنان نیروی بارآوری است که به‌خودی خود و نفساً می‌بایست نیروی جمعی باشد.

نکته دیگری که در همکاری ساده اهمیت دارد عبارت است از پیدایش کار متوسط اجتماعی در درون یک کارگاه، یعنی قبل از آن که کالا به بازار عرضه شود. مثلاً اگر ۱۸۰ نفر کارگر با وجود تفاوت‌های فردی در مجموع ۳۶۰ جفت جوراب تولیدکنند، مشخص می‌شود که به‌طور متوسط هرکدام می‌توانند در روز ۲ جفت جوراب تولید کنند، و می‌توان کار اجتماعاً لازم برای تولید هر جفت جوراب را حساب کرد.

تماس اجتماعی یک گروه از کارگران موجب یک نوع هم‌چشمی و انگیزش جوهر اجتماعی

کارگران می‌شود و استعداد انفرادی افراد را بالا می‌برد.

همکاری ساده آغاز سازماندهی سرمایه‌داری کار و آغاز مدیریت سرمایه‌داری است. شیوه تولید سرمایه‌داری عملاً آنگاه آغاز می‌شود که همان سرمایه‌داری تعداد بزرگتری از کارگران را در زمان واحد به کار می‌گمارد و بنابراین دامنه تولید گسترده‌تر می‌شود. کارگاه کوچک با یکی دو کارگر، کارگاه سرمایه‌داری نیست، دکان پیشه‌وری است. وقتی تعداد زیادی کارگر با هم کار می‌کنند طبعاً نیاز به هماهنگ‌کننده و مدیری دارند. در نظام سرمایه‌داری، مدیریت کار با فرمان‌فرمایی سرمایه توأم است و سرمایه‌داری قیافه پلید فرمانروایی خود را زیر نام مدیریت پنهان می‌کند. مارکس مدیریت و معنای سازماندهی روند کار اجتماعی را از مدیریت سرمایه جدا کرده، ویژگی‌های مدیریت سرمایه‌داری را افشا می‌کند.

تولید سرمایه‌داری یک هدف و یک وسیله دارد. هدف تولید سرمایه‌داری ایجاد اضافه‌ارزش و وسیله آن تولید کالا است. این خصلت دوگانه تولید سرمایه‌داری، در مدیریت سرمایه‌داری هم به‌طور کامل منعکس است. مدیریت واقعی سرمایه‌داری عبارت است از ایجاد شرایط برای تولید اضافه‌ارزش، یعنی بهره‌کشی از کارگران. در کنار آن، و به‌خاطر آن و در حدی که برای تأمین این هدف ضروری است، سرمایه‌دار مدیریت تولید محصول را هم انجام می‌دهد. ویژگی‌های مدیریت سرمایه‌داری عبارتند از:

۱- تشدید بهره‌کشی. مدیریت سرمایه‌داری باید در جهت تشدید بهره‌کشی باشد.

۲- سرکوب مقاومت کارگران.

۳- مراقبت از وسایل تولید، با توسعه تولید و استخدام هرچه بیشتر کارگران. وسایل تولید هم که سرمایه‌دار باید در اختیار کارگر بگذارد، یعنی سرمایه ثابت، بیشتر است. این وسایل اگرچه وسیله کار کارگر است، اما از نظر مالکیت نسبت به او بیگانه است. کارگر با مال غیر و روی مال غیر کار می‌کند و برای حفظ آن دلسوزی ندارد. مدیریت سرمایه‌داری باید دائم مراقب باشد که کارگران وسایل تولید را به‌خوبی حفظ کرده و ارزش آن را به کالای جدید منتقل کنند.

۴- بیگانگی مدیریت نسبت به کارگران. در همکاری سرمایه‌داری، کارگران به‌عنوان مزدور سرمایه کار می‌کنند، یعنی یک نیروی خارجی آنها را به هم بسته و به کار واداشته است نه خودشان. فعالیت آنها طبق نقشه سرمایه‌دار و به‌خاطر هدف‌های اوست که در عمل به‌صورت فرمانروایی سرمایه‌دار و اعمال اراده او تلقی می‌شود. مارکس می‌نویسد:

مدیریت سرمایه‌داری از لحاظ مضمون دارای دو جنبه است، زیرا پروسه تولید خود دو جنبه دارد. از سویی روند اجتماعی کار برای ساختن محصول، و از سوی دیگر روند ارزش‌افزایی سرمایه است. مدیریت سرمایه‌داری از لحاظ شکل مستبدانه است. با تکامل همکاری در مقیاس بزرگ‌تر این استعداد به‌اشکال ویژه خود تکامل می‌یابد.

مارکس توضیح می‌دهد که با افزایش تعداد کارگران، سرمایه‌دار وظیفهٔ مراقبت را از دوش خود برداشته و به تعدادی مدیر و مراقب و سرکارگر واگذار می‌کند. این ارتش مراقبین هزینهٔ سنگینی را به تولید تحمیل می‌کند. آنچه که حضرات مدافعین سرمایه مدیریت تولید می‌نامند عمده‌تاً این ارتش زائد انتظامی است.

تقسیم کار و مانوفاکتور

مرحلهٔ تکامل یافته‌تر مؤسسهٔ سرمایه‌داری انجام تقسیم کار در درون مؤسسه است. یعنی هر نفر تنها جزء کوچکی از کار را انجام می‌دهد. اگرچه این شکل تقسیم کار قبل از پیدایش ماشین در مانوفاکتورها به وجود آمد، اما در تکامل سرمایه‌داری و به ویژه مسألهٔ مهارت کارگران مدیریت سرمایه‌داری اهمیت زیادی دارد. تقسیم کار از یک سو سبب افزایش تولید است و بارآوری کار جمع را بالا می‌برد، و از سوی دیگر مهارت کارگر را به حداقل می‌رساند و او را به جزء کار یعنی کسی که فقط یک جزء کوچک از کار را بلد است تبدیل می‌کند. این نوع تقسیم کار، بارآوری کار را بسیار بالا می‌برد و شدت کار را افزایش می‌دهد. به علاوه، در اثر تقسیم، شور و جاذبهٔ کار و لذت از انجام کار از بین می‌رود.

همان‌طور که تقسیم کار پیدا می‌شود، درجه بندی کارگر هم پدید می‌آید. مارکس می‌گوید:

نظر به اینکه کارگر مانوفاکتورها (کارگاه دستی سرمایه‌داری) دیگر قادر نیست که طبق استعداد طبیعی خود، کار مستقلی انجام دهد، فعالیت بارآور وی تنها به مثابه اسبابی از کارگاه کسترش می‌یابد. تقسیم کار بر کارگر مانوفاکتور، مہری می‌زند که وی را چون ملک طلق سرمایه داغ‌کوب می‌کند.

روشن است که مارکس با اصل تقسیم کار در مرحلهٔ معینی از تکامل تولید مخالف نیست. او می‌داند که جامعه خواه ناخواه از چنین مرحله‌ای می‌گذرد. آنچه مارکس روی آن تأکید می‌کند این است که این مرحلهٔ تکامل را پایان دنیا حساب نکنیم و توجه داشته باشیم که جامعهٔ سرمایه‌داری جاویدان نیست و جای خود را به سازمان کامل‌تر اجتماعی خواهد داد که در آن انسان مہره نیست، شخصیت مستقل است. با رشد همه‌جانبه در جامعهٔ پیشرفته آینده، که مارکس آن را جامعهٔ کمونیستی نامید، تقسیم کار جزئی کنونی از میان خواهد رفت و انسان‌ها با به‌کارگیری همهٔ استعدادهای خود، چند حرفه‌ای خواهند بود.

ماشینیسیم

مانوفاکتور حدود دویست و پنجاه سال پیش شروع به تحول انقلابی کرد و با سرعت جای خود را به مرحلهٔ جدیدی داد که ماشینیسیم و صنعت بزرگ است. این تحول بزرگ در

تاریخ به «انقلاب صنعتی» معروف است. چنان‌که گفتیم، در کارگاه‌های دستی تقسیم کار وسیعی در درون کارگاه انجام شد و کارگران به جزءکاران بدل شدند. این جزءکاری رفته‌رفته ابزار مناسب با کار را هم پدید آورد و زمینه ساختن ماشین فراهم شد. صنعت ماشین معمولاً از سه بخش تشکیل می‌شود:

۱- نیروی محرکه یا موتور

۲- دستگاه انتقال

۳- ماشین‌های کارافزار

بخش اصلی، ماشین کارافزار است. ماشین کارافزار جای کار افراد ساده را می‌گیرد و برای انسان مراقبت و تحت‌نظر داشتن و اصلاح اشتباهات ماشین باقی می‌ماند. موتور جای نیروی محرکه حیوانی، یعنی اسب و گاو و خر، و در بسیاری موارد جای انسان را که با دست و پای خود ماشین‌های اولیه را حرکت می‌داد می‌گیرد.

پیدایش ماشین و تأسیس و به‌کار افتادن کارخانه‌های عظیم، نیروی بارآور کار انسانی را به‌طور فوق‌العاده‌ای بالا می‌برد و مرحله کاملاً نوینی در تولید اجتماعی پدید می‌آورد. در این مرحله، کارگر فقط وقتی می‌تواند کار کند که به‌استخدام صاحب ماشین در آید و جز این راهی برای کار کردن او وجود ندارد. این وضع با گذشته تفاوت ماهوی دارد. پیش از سرمایه‌داری و به‌ویژه پیش از مرحله ماشینی تولید، یک استادکار می‌توانست درون نظام صنعتی برای خود کار مستقلی پیدا کند و با مایه‌ای اندک دکان و کارگاه مستقل خود را به‌کار اندازد.

ارزش دهی ماشین به محصول

۱- ماشین نیروی بارآور کار را به‌طور فوق‌العاده‌ای افزایش می‌دهد و نیروهای طبیعی را به‌خدمت می‌گیرد، و این موهبت نعمت بزرگی است برای انسان‌ها. ولی سرمایه‌داری که از همه مردم سلب مالکیت کرده، این موهبت را هم از آن خود می‌کند.

۲- ارزش ماشین‌ها به‌تدریج و قطره قطره به محصول جدید منتقل می‌شود. ماشین‌آلات یک کارخانه طی ده سال و گاه بیشتر مستهلک می‌شوند و ارزش آن‌ها به محصول جدید منتقل می‌شود. اما ماشین تا زمانی که از رده خارج نشده، تقریباً مثل دور اول محصول می‌دهد. البته این امر تنها منحصر به ماشین نیست و هر ابزاری این‌طور است. با این‌حال، تفاوتی که وجود دارد در بهای ناچیز ابزارهای دستی و بهای کلان ماشین‌آلات صنعتی است. فرض کنیم که ماشین‌آلات کارخانه‌ای صد میلیون تومان خریداری شده که در عرض ده سال مستهلک شود. با این حساب از سال دهم که آخرین سال استهلاک است از ارزش ماشین نود میلیون تومان مستهلک شده و فقط ده میلیون تومان باقی است. ولی همین ماشین ده میلیون تومانی همان قدر محصول می‌دهد که روز اول. پس میان ماشین به‌عنوان عامل ارزش‌آفرین و ماشین به‌عنوان عامل محصول ده، تفاوت فاحشی وجود دارد. این تفاوت هم

عیناً مانند نیروی طبیعی است که به رایگان در اختیار انسان است. مارکس می‌گوید:

برای نخستین بار در صنعت بزرگ انسان این نکته را می‌آموزد که چگونه می‌توان محصول کار گذشتهٔ تجسم یافته خود را به‌مقیاس وسیع مانند نیروی طبیعت مجاناً به‌کار اندازد.

اقتصاددانان سرمایه‌داری به این ویژگی ماشین توجه کرده‌اند. ریکاردو در این باره آنقدر پیش رفته که جزئی از ارزش را هم که ماشین به محصول منتقل می‌کند، فراموش کرده و کار ماشین را به‌طور کامل با نیروی طبیعت یکی می‌گیرد. اما اقتصاددان دیگری به‌نام «ژان باتیست سی» که پدر اقتصاددانان عامی‌گرا است، ادعا کرد که اصولاً ماشین ارزش آفرین است.

ماشین ارزش‌افزا نیست، اما وسیله‌ای است که طبیعت را در خدمت انسان می‌گذارد. و هرگاه مالکیت ماشین در انحصار سرمایه‌دار باشد ادعا خواهد کرد که نیروهای طبیعت مال اوست، درست مانند ملاکین، امپراتور و روحانیون هلند که ادعای مالکیت بر باد داشته و بهرهٔ باد می‌خواستند.

پیامدهای استفادهٔ سرمایه‌داری از ماشین

ماشین دست‌آورد بسیار مهم تکامل علوم و فنون است. ماشین حاصل زحمت و نبوغ تعداد کثیری از انسان‌ها است. استفاده از ماشین می‌تواند از رنج روزانهٔ انسان‌ها بکاهد و روزانهٔ کار را کوتاه‌تر کند تا انسان‌ها به‌جانب دیگر زندگی پرداخته و همه‌جانبه رشد کنند. ماشین می‌تواند نیازهای انسان را به‌شکل انبوه و ارزان تولید کند. اما استفادهٔ سرمایه‌داری از ماشین به‌جای آسان‌تر کردن کار، انسان را به پیچ و مهره ماشین بدل می‌کند؛ کار شاق او را شاق‌تر و یکنواخت‌تر می‌کند؛ روزانهٔ کار را به‌طور بی‌سابقه‌ای درازتر می‌کند؛ میلیون‌ها انسان را بیکار می‌کند؛ زنان و کودکان را به‌طور بی‌سابقه‌ای به‌کار می‌کشد و اساس خانواده را متزلزل می‌سازد.

هرگاه ماشین منحصراً وسیلهٔ ارزان کردن محصول مورد نظر قرار گیرد، آنگاه مرز استفاده از ماشین‌آلات عبارت از آن خواهد بود که ارزش ماشین کمتر از کاری باشد که ماشین جای آن را می‌گیرد. اما سرمایه‌داری مرز دیگری دارد. او ارزش ماشین را با کاری که ماشین جای آن را می‌گیرد مقایسه نمی‌کند، بلکه با ارزش نیروی کاری که ماشین جای آنرا می‌گیرد مقایسه می‌کند. یعنی تا وقتی نیروی کار ارزان باشد، ماشین نمی‌خرد. در پیشرفته‌ترین جوامع سرمایه‌داری، هنوز ماشین در کشاورزی و معدن و ساختمان کم است زیرا کارگران این رشته‌ها ارزان‌قیمت‌تر هستند. در کشورهای عقب‌مانده، استفاده از ماشین به‌مراتب کمتر

است زیرا کارگر در این کشورها ارزان تر است.

استفاده سرمایه‌داری از ماشین پیامدهایی دارد که عبارتند از:

کار کودکان و زنان: از نظر سرمایه‌دار، کار کودکان و زنان از دو جهت نیروی کار را ارزان می‌کند: یکی این‌که اصولاً کار کودک و زن ارزان‌تر است. یک کودک خردسال به مقدار کمتری غذا و پوشاک نیاز دارد و کسی هم تحت تکفل او نیست. زن هم نان‌آور خانواده به حساب نمی‌آید. به علاوه، سنت جامعه این است که بازتولید کار آنان ارزان‌تر تلقی شود. دیگر این‌که در تعیین ارزش کار کارگر کارمزد، مخارج خانواده او هم به حساب می‌آید. ولی اگر زن و فرزند او هم کار کنند، نیروی کار او ارزان‌تر خواهد شد. به کارگیری زنان و کودکان همراه با فساد و بی‌بندوباری است و مرگ و میر کودکان را افزایش می‌دهد.

تمدید روزانه کار: در نظام سرمایه‌داری، با پیدایش ماشین، روزانه کار تمدید شد. در این نظام ماشین بر کارگر مسلط است و کارگر منفرد قدرت مقابله با صنعت بزرگ را در خود نمی‌بیند.

تشدید آهنگ کار: کاربرد سرمایه‌داری ماشین، زمینه تشدید آهنگ کار را فراهم می‌کند. کارشناسان سرمایه‌داری شیوه‌های گوناگونی برای این کار اختراع کرده‌اند که مهم‌ترین آن‌ها سیستم تایلور، فورد، هالسی و ردوان است. در این شیوه‌های به اصطلاح علمی، دستمزد کارگر را طوری تعیین می‌کنند که او مجبور است برای به دست آوردن دستمزد متوسط هر روز بیشتر کار کند، وگرنه جریمه خواهد شد، دستمزد کمتری خواهد گرفت و چه بسا از کار اخراج خواهد شد.

سوانح ناشی از کار: کاربرد سرمایه‌داری ماشین، سوانح کار را به طرز بی‌سابقه‌ای افزایش می‌دهد. در نظام سرمایه‌داری قبل از ماشین، بیماری‌های ناشی از کار، نظیر سل، فلج، پیری زودرس و غیره، شایع بود. اما ماشین انواع سوانح جدیدی به همراه می‌آورد نظیر بریدن دست و پا، کور کردن چشم و...

انگلستان در جنگ دوم جهانی ۵۶۶ هزار نفر تلفات در جبهه جنگ داشت، اما تعداد قربانیان حوادث کار (کشته و زخمی) در همین مدت یک و نیم میلیون نفر، یعنی سه برابر آن بود. آمریکا در این جنگ هفتصد هزار نفر تلفات داشت و قربانیان سالانه کار در این کشور بیشتر از آن است. در کشور خود ما، سوانح بیداد می‌کند. طبق یک تخمین، سوانح و حوادث ناشی از کار هر ساله در مرز هشتاد تا صد هزار است، یعنی روزانه دویست و پنجاه مورد.

مسأله شدن مهارت‌ها: یکی از ویژگی‌های کاربرد سرمایه‌داری ماشین، از میان بردن مهارت کارگران و بی‌شخصیت و بی‌هویت کردن آنها است. تفاوت بین مهارت‌ها رفته‌رفته کم و کمتر می‌شود، تا جایی که سرمایه‌داری می‌تواند هزاران شغل کاملاً متفاوت را در چند مهارت درجه‌بندی کند. این طبقه‌بندی‌ها نه تنها در یک کارخانه و حتی یک کشور، بلکه در

مقیاس تعداد زیادی از کشورهای سرمایه‌داری انجام گرفته است. سازمان بین‌المللی کار درباره طبقه‌بندی مشاغل تصمیماتی گرفته و کارگران را به هفت طبقه تقسیم کرده است: کارگر ساده، نیمه ماهر، استادکار، صنعت‌گر، تکنیسین و متخصص. در قانون کار ایران مصوب ۱۳۳۷، کارگران را از نظر شغلی و مهارت به شش طبقه تقسیم کرده‌اند: کارگر ساده، درجه ۳، درجه ۲، درجه ۱، استادکار و سر استادکار. همین طبقه‌بندی مشاغل هم در بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری (از جمله در کشور ما) با مقاومت سرمایه‌داران مواجه می‌شود. زیرا آنها دستمزدی کمتر از صلاحیت و طبقه کارگران به آنها می‌پردازند. مدافعان سرمایه که جار و جنجال راه می‌انداختند که مارکس نقش مهارت و استعداد فردی را در تولید در نظر نمی‌گیرد، و اصولاً نمی‌توان کار بفرنج را ضریبی از کار ساده انگاشت، اینک با چه راحتی و سادگی آئین‌نامه‌ها نوشته‌اند و کار بفرنج کارگران را درجه‌بندی و طبقه‌بندی کرده‌اند. باید توجه کرد که این درجه‌بندی مربوط به مهارت خاصی نیست، و فرقی نمی‌کند که کارگر پیراهن بدوزد یا اتومبیل تولید کند. طبقه‌بندی مشاغل در واقع چیزی نیست جز پذیرش نظر مارکس درباره کار بفرنج و کار ساده.

جذب و دفع کارگران: در نظام سرمایه‌داری، صنعت ماشین، بحران‌زا است؛ توأم با نوسانات شدید است و به‌هنگام رونق، کارگران را به‌کار دعوت می‌کند و هنگام رکود، آنها را بیرون می‌کند.

اختصاص دادن بخش بزرگی از کارگران به کارهای غیرمولد: کاربرد سرمایه‌داری ماشین سبب افزایش هرچه بیشتر کارگران زائد می‌شود که آنها به‌ناچار به کارهای غیرمولد روی می‌آورند. امروز بخش خدمات در کشورهای سرمایه‌داری بیشترین کارگر و کارمند را به‌خود جذب کرده است.

نظام سربازخانه‌ای: شعار سرمایه‌داری این است: نظم سربازخانه‌ای در هر کارخانه، بی‌نظمی و آناارشی در کل جامعه. و شعار سوسیالیسم این است: دموکراسی در هر کارخانه، مدیریت برنامه‌ریزی در کل جامعه.

مقابله ماشینیسم سرمایه‌داری با بهداشت و آموزش کارگران: کاربرد سرمایه‌داری ماشین محیط کار را غیربهداشتی می‌کند. به‌کارگیری کودکان و زنان مزید بر علت است.

صنعت بزرگ و کشاورزی: با نظام سرمایه‌داری، ورود ماشین به روستا مصیبت‌نامه تولیدکنندگان کوچک است و باعث ویرانی اقتصاد دهقانی، آواره شدن میلیون‌ها دهقان و تشکیل حلی‌آبادها در حاشیه شهرها است. ماشین در کارخانه هم کارگر را زائد می‌کند، اما در کشاورزی تأثیر ماشین در «زائد ساختن» کارگران باز هم شدیدتر و بی‌برگشت‌تر است. اصل تحول روستا و ورود ماشین و صنعت بزرگ و تکنولوژی مدرن در تولید محصولات کشاورزی امر مثبتی است اما همین امر مثبت در چارچوب نظام سرمایه‌داری به بلایی برای انسان بدل می‌شود. فقط از راه اتخاذ راه رشد غیر سرمایه‌داری می‌توان این مشکل را حل کرد.

تبدیل مستعمرات به تولیدکنندگان ماده خام: سرمایه‌داری متکی به ماشین با ورشکست کردن محصولات پیشه‌وری کشورهای مستعمره، آن‌ها را به روستای بزرگ جهان، به میدان تولید مواد خام تبدیل کرد. مارکس نوع جدید تقسیم بین‌المللی کار را که در آن تعدادی از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری صنایع پیشرفته را به خود منحصر کرده و کشورهای استعمارزده را به آماده‌کننده مواد خام تبدیل می‌کنند، اشاره می‌کند.

قوانین کارخانه‌ای یا قانون کار: پیامدهای بسیار منفی رشد سرمایه‌داری و به‌ویژه کاربرد سرمایه‌داری ماشین، موج عظیمی از مقاومت را برانگیخت و در دو جهت مکمل یکدیگر رشد کرد: یکی مخالفت اصولی با اساس سرمایه‌داری برای ایجاد جامعه نوین و سوسیالیستی، و دیگری، تا وقتی که هنوز جامعه تحول بنیادی پیدا نکرده، مهار کردن سرمایه‌داران در اجحاف به کارگران و مقابله با زیاده‌روی‌های آنان.

پس از ده‌ها سال مبارزه خستگی‌ناپذیر توأم با فداکاری کارگران، سرانجام قوانین کار پدید آمد. خود سرمایه‌داران دوراندیش هم با این فکر موافقت داشتند و معتقد بودند که برای حفظ منافع درازمدت سرمایه‌داری، وجود یک نظم دولتی در مناسبات کارگر و کارفرما مفید است. طبیعی است که نبرد طولانی طبقه کارگر و همه نیروهای مردمی لازم بود تا قوانین کار کاملی پدید آید. نظام سرمایه‌داری نظامی است که در آن مراعات حقوق زنان و کودکان و حتی نظافت و بهداشت را می‌باید در قانون به سرمایه‌دار تحمیل کرد. سرمایه‌دار تا جایی که بتواند از تصویب قانون کار جلوگیری می‌کند. اگر قانونی هم تصویب شود، حتی‌الامکان جلوی اجرای آن را می‌گیرد. نخستین قوانین کار که در انگلستان تصویب شد، در کنار مسأله روزانه کار، به مسائل بهداشت ایمنی کار و آموزش کودکان هم توجه داشتند. مدافعان سرمایه در آغاز کار در رابطه با کار کودکان مطرح می‌کردند که والدین تصمیم‌گیرنده در مورد کودکان خویشانند و سرمایه‌داران تقصیری ندارند. کشیشان مسیحی هم به یاری آن‌ها آمدند.

مارکس در این باره می‌گوید:

این سوءاستفاده از اختیارات ولایت نیست که بهره‌کشی مستقیم یا غیرمستقیم نیروی کارِ نارس را به وسیله سرمایه به وجود آورده است، بلکه به‌عکس شیوه استثمار سرمایه‌داری است که با از بین بردن پایه اقتصادی پدرسالاری موجب سوء استفاده از این اختیار گردیده است.

پس از ده‌ها سال حمایت کودکان، زنان و مادران در قوانین کار جا پیدا کرد و آموزش کودکان مورد توجه قرار گرفت. بعدها اصولاً کار کودکان نابالغ ممنوع شد و قوانین تحصیل

اجباری دوره ابتدائی به تصویب رسید. موضوع دیگر در قوانین کار، محدود کردن سرمایه‌داران در اخراج کارگران بود.

نبرد با ماشین

در ابتدای به‌کارگیری ماشین در تولید سرمایه‌داری، کارگران به نبرد با ماشین به‌عنوان تجسم مادی شیوه تولید سرمایه‌داری دست زدند. در آغاز قرن نوزدهم، یعنی حدود ۱۵۰ تا ۱۷۰ سال پیش، در انگلستان جنبشی علیه ماشین‌های نساجی پدید آمد که به‌نام رهبر آن «ند لود» جنبش لودیست نام گرفت. قشر آگاه‌تر کارگران دریافتند که اشکال نه در ماشین بلکه در نظام موجود سرمایه‌داری است. مدافعان سرمایه خیلی زود دریافتند که نبرد با ماشین به‌نفع آنها است و نظام سرمایه‌داری را از زیر ضربه خارج می‌کند. از این‌جا بود که در میان مدافعان سرمایه، اندیشه‌های مخالفت با ماشین رونق گرفت.

در دهه‌های اخیر، در کشورهای امپریالیستی و زیر رهبری مستقیم سازمان‌های امنیتی — نظیر سیا — انواع فلسفه‌ها و هنرها و جریان‌های سیاسی — اجتماعی پدید آمده و به‌ویژه در میان جوانان تبلیغ شده که جهت عمده همه آن‌ها منحرف کردن خشم عمومی از نظام سرمایه‌داری به سوی ماشین و تمدن و ترقی به معنای اعم کلمه است. مهم‌ترین موفقیت اندیشمندان مدافع امپریالیسم در دهه ۱۹۶۰ این بود که در آن زمان موج بزرگی در آمریکا و اروپا در میان جوانان پدید آمد و به «چپ نو» معروف شد. فیلسوفان و جامعه‌شناسان این موج کسانی چون مارکوزه، وایمون، آرون و امثال آنها بودند که نتایج فلاکت بار کاربرد سرمایه‌داری علوم و فنون را به حساب نقش علم و ماشین می‌گذاشتند. در همان دهه ۱۹۶۰، در اوج اشتها مارکوره، کاشف به‌عمل آمد که نامبرده از زمان جنگ جهانی دوم با سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا همکاری می‌کرده و عامل «سیا» بوده است.

یکی از اشکال تظاهر فلسفه ضد ماشین و ضد تمدن، کشاندن جوانان به سوی مواد مخدر، دور کردن آنان از زندگی و راندن شان به سوی جریان‌های پوچی است که برجسته‌ترین آن‌ها هیپی‌گری است. مخالفت با ماشین و تمدن بشری به‌جای مخالفت با نظام سرمایه‌داری جانب دیگری هم داشت که منافع فئودال‌ها را منعکس می‌کرد. در دهه‌های اخیر، اندیشمندان مدافع سرمایه می‌کوشند در مردم این فکر را تلقین کنند که اصولاً پیشرفت دانش و فن به‌زیان معنویت و به‌معنای ویرانی محیط زیست است. یک نظریه دیگر امپریالیستی درباره کاربرد ماشین و تکامل اقتصادی از سوی کسانی چون والت روستو مطرح شده است که بنا بر آن، تفاوت میان سوسیالیسم و سرمایه‌داری و اصولاً تفاوت میان نظام اجتماعی انکار می‌شود و همه جوامع برحسب رشد صنعتی طبقه‌بندی می‌شوند. مدافعان سرمایه می‌گویند: علم و صنعت نه، سرمایه‌داری منحط آری! و سوسیالیست‌ها می‌گویند: علم و صنعت آری، سرمایه‌داری منحط نه!

دستمزد

۱- ماهیت دستمزد

دستمزد، اگر به‌طور کامل و به‌اصطلاح عادلانه پرداخت شود، عبارت است از شکل پولی ارزش نیروی کار، یعنی شکل پولی ارزشی که کارگر در زمان لازم تولید کرده است. اما شکل ظاهری دستمزد طوری است که این واقعیت را می‌پوشاند.

۲- نظری به قوانین کار کشورهای سرمایه‌داری درباره ماهیت دستمزد

اکنون اساس سیاست تنظیم دستمزدها در کشورهای سرمایه‌داری عبارت است از پرداخت دستمزد طبق ارزش نیروی کار و بدون ارتباط با کم و کیف کاری که کارگر انجام داده است. قوانین کار کشورهای سرمایه‌داری حداقل مزدی را تعیین می‌کنند که سرمایه‌داران موظف به رعایت آنند، و همین حداقل دستمزد پایه تمام دستمزدهای دیگر است. حداقل دستمزد کم‌ترین ارتباطی با کار کارگر ندارد، بلکه فقط بر مبنای نیازهای کارگر تعیین می‌شود. حداقل دستمزد معمولاً عبارت است از مبلغی که برای اداره زندگی کارگر و زن و دو فرزندش — در مرز حداقل استاندارد زندگی — کفایت کند. میزان حداقل مزد برحسب عرف و مقتضیات هر جامعه‌ای تفاوت می‌کند.

حداقل دستمزد به کارگر ساده تعلق می‌گیرد، صرف‌نظر از رشته و نوع کاری که انجام می‌دهد. دستمزد سایر طبقات شغلی ضرائبی است از حداقل دستمزد.

۳- دستمزد به‌اصطلاح طبیعی و دستمزد واقعی

ارزش نیروی کار که در آن همه کالاها و خدمات ضروری متناسب با سطح تکامل جامعه منظور شود، ارزش به‌اصطلاح طبیعی نیروی کار است. دستمزدی که بر اساس این ارزش باشد دستمزد طبیعی نامیده می‌شود. اما در عمل و واقعیت زندگی، سرمایه‌داران همه تلاش خود را به‌کار می‌برند که سطح دستمزدها را پایین‌تر از سطح طبیعی نگاه دارند. لذا دستمزد واقعی که در عمل به کارگر تعلق می‌گیرد و به‌دست او می‌رسد معمولاً کمتر از دستمزد طبیعی است.

۴- دستمزد اسمی و دستمزد واقعی

اینک ده‌ها سال است که پول طلا و نقره جای خود را در کشورهای سرمایه‌داری به پول کاغذی — اسکناس — داده است. یکی از خصوصیات اسکناس این است که دولت‌ها می‌توانند مقدار در گردش آن را افزایش دهند و در نتیجه پدیده‌ای به‌نام تورم پیدا می‌شود، یعنی بهای اسمی کالاها در مقیاس با پول کاغذی بالا می‌رود. به‌عبارت دیگر، قیمت واقعی

پول کاغذی پایین می‌آید. کارگر در طول یک سال روزانه صد تومان دستمزد می‌گیرد ولی در واقع ارزش صد تومان و یا قدرت خرید صد تومان در آغاز و انجام کار یکسان نیست. پس دستمزد اسمی، مبلغ اسمی است که کارگر دریافت می‌کند، و دستمزد واقعی قدرت خرید آن مبلغ اسمی است. همان‌طور که تورم یکی از ابزارهای غارت جهان سوم توسط انحصارات امپریالیستی است، در داخل کشور هم ابزار غارت کارگران به‌وسیله سرمایه‌داران است.

۵- دو شکل اصلی دستمزد

الف - دستمزد: در این شکل دستمزد، بهای نیروی کار برابر مدت معینی که در آن کارگر خود را در اختیار سرمایه‌دار قرار می‌دهد، پرداخت می‌شود. مثلاً دستمزد روزانه، هفتگی و غیره. برای مشخص شدن میزان بهره‌کشی در این شکل باید میزان دستمزد را برای هر ساعت کار حساب کرد که مارکس آن را «بهای کار» می‌نامد.

ب - کارمزد: در این شکل، سرمایه‌دار برای هر قطعه از محصول که کارگر تولید می‌کند، مزد معینی می‌پردازد. در این شکل کار:

(۱) کیفیت و کمیت کار به‌وسیله محصول کنترل می‌شود و هزینه سرمایه‌دار برای مراقبت و انتظامات کار کمتر می‌شود.

(۲) آهنگ کار تشدید شده و دستمزد هر ساعت کار عادی کاهش می‌یابد.

(۳) در میان کارگران تفرقه می‌افتد. عده‌ای که جوان‌تر و فعال‌ترند، برای مدت ثابت کالای بیشتری تولید می‌کنند و بقیه عقب می‌مانند. لذا مبارزه مشترک کارگران علیه سرمایه‌داران به‌دشواری بر می‌خورد.

(۴) کارمزد امکان می‌دهد که روزانه کار تمدید شود و کارگر به امید مزد بیشتر، ساعت بیشتری کار کند.

۶- روش‌های «علمی» در آوردن عرق کارگران

از اواخر قرن گذشته و اوایل قرن اخیر، انواع به‌اصطلاح علمی سازمان‌دهی کار پدید آمده که سبب تشدید وحشتناک آهنگ کار می‌شود و آخرین رمق کارگر را می‌کشد. در نوشته‌های اقتصادی سرمایه‌داری، این روش‌های تعیین مزد را متناسب با بازدهی کار می‌نامند، ولی نلین آن‌ها را شیوه‌های «علمی» در آوردن عرق کارگران نامیده است. تاکنون چند نوع از این روش‌ها شناخته شده و شهرت یافته‌اند که روش تیپلور، فور، روان و هالی از مشهورترین آن‌ها است. اساس همه این روش‌ها این است که دستمزد را به دو بخش می‌کنند: یکی دستمزد پایه و دیگری دستمزد تشویقی یا پاداشی. برای انجام هر کاری، یک مدت زمان استاندارد یا آئین‌نامه‌ای در نظر می‌گیرند. هر کارگری که کار خود را در این زمان انجام داد، دستمزد پایه

دریافت می‌کند و اگر زودتر از این زمان انجام داد علاوه بر دستمزد پایه، دستمزد تشویقی یا پاداشی هم به او تعلق می‌گیرد. زمان استاندارد در این شکل ثابت نیست و هرچه مهارت عمومی کارگران بالاتر رود این زمان هم کاهش می‌یابد.

شیوه‌های به‌اصطلاح علمی پرداخت دستمزد زبان‌های زیادی برای کارگران دارد، از

جمله :

(۱) واداشتن کارگران به‌کار شدید

(۲) پرداخت دستمزد کم به اکثریت کارگران ضمن پرداخت دستمزد ممتاز به عده‌ای

معدود

(۳) ایجاد تفرقه در میان کارگران و جلوگیری از اتحاد آنها در مقابله با سرمایه‌دار

(۴) زمینه‌سازی برای تقلب در پرداخت دستمزدها، زیرا این شیوه‌های «علمی» عایدات

بغرنجی دارد و می‌تواند وسیله حساب‌سازی قرار گیرد.

۷- اجزای ترکیب‌کننده دستمزد در اشکال ویژه آن

مصرف کارگر و خانواده او به سه نوع است: یکی مصرف جاری، که هر روزه است مانند خوراک؛ دیگری مصرف درازمدت، مانند پوشاک و وسایل منزل؛ و نوع سوم مصارف اضطراری است مانند معالجه بیماری، که نیروی کار کارگر در طول آن آماده برای فروش نیست. در سال‌های پیری و فرسودگی و مواقع بیماری و بیکاری، کارگر یا نیرویی برای فروش ندارد یا خریداری پیدا نمی‌کند. دستمزد کارگر باید طوری باشد که همه این هزینه‌ها را بپوشاند. وجود انواع مصارف بالنسبه متفاوت سبب شده است که طی تکامل سرمایه‌داری اشکال ویژه‌ای از دستمزد پدید آید که در آن دستمزدی که برای پرداخت هزینه‌های جاری است، از دستمزدی که برای پرداخت هزینه‌های درازمدت و اضطراری است از هم جدا می‌شوند و اسامی متفاوتی هم به خود می‌گیرند. مثلاً، در عده‌ای از مؤسسات سرمایه‌داری به کارگران عیدی یا پاداش سالانه می‌دهند. در واقع پاداش سالانه جزئی است از دستمزد کارگر که پیش سرمایه‌دار مانده و برای برخی از هزینه‌های سالانه نظیر پوشاک و غیره الزاماً و اجباراً پس‌انداز شده است. در عده‌ای از کشورها، پاداش سالانه را با تشدید آهنگ کار مربوط می‌کنند و طبق قراردادهای دسته‌جمعی، قرار می‌گذارند که به‌نسبت کمیت و کیفیت محصولی که کارگران تحویل می‌دهند، نه به‌نسبت آن که از ضایعات می‌کاهند، مقدار کمتر یا بیشتر پاداش سالانه به کارگران تعلق گیرد. این نوع پاداش سالانه ترکیبی است از پس‌انداز اجباری بخشی از دستمزد کارگر با شیوه‌های به‌اصطلاح علمی پرداخت دستمزد به‌نسبت بازده کار. اثر اقتصادی شیوه پرداخت مزد پاداشی این است که :

(۱) بر شدت کار می‌افزاید و کارگر را به امید دریافت پاداش به‌کار شدید وا می‌دارد.

(۲) بخشی از دستمزد کارگران را مدت یک‌سال به‌صورت وام بدون بهره در اختیار

سرمایه‌دار می‌گذارد.

۳) با ایجاد تفاوت در دستمزدها، به برخی از کارگران پاداش سالانه بیشتری می‌دهد و این تصور را ایجاد می‌کند که سهم کارگران از کل درآمد ملی بالا رفته است.

۴) تأثیر مهم و تازه این شیوه پرداخت این است که دستمزد یا بهای کار را به چند قسمت تقسیم می‌کنند که فقط نام یکی از آن‌ها، دستمزد است؛ بقیه نام‌هایی نظیر پاداش، سود و انواع مزایا به خود می‌گیرند. سرمایه‌دار می‌تواند از این وضع سوء استفاده کند و در شرایط بحرانی، مزایا را قطع کند یا کاهش دهد و به کارگر تنها بخشی از دستمزدش را بپردازد.

۸) تأمین اجتماعی

در میان مصارف کارگران، هزینه‌های اضطراری و هزینه‌های دوران پیری و از کارافتادگی جای ویژه‌ای دارند. کارگر کاملاً حق دارد بگوید که ارزش کالا و خدماتی که او در موقع بیماری و بیکاری و پیری به آنها نیاز دارد جزئی است از ارزش نیروی کار او، و او قاعداً باید آن را در دستمزد بگیرد که بتواند مبلغ کافی از آن را برای روزگار پیری و روزهای مبادا پس‌انداز کند. در مقابل، سرمایه‌دار هم طبق قوانین اقتصادی، که همه کالاها طبق قوانین عرضه و تقاضا فروخته می‌شوند، تا جایی که بتواند تلاش می‌کند کالای مورد نظر خود را از ران تر بخرد و این حق اوست. هر گاه دو حق در برابر هم قرار بگیرند، فقط تناسب قوا است که میان آنها داوری می‌کند. و سرمایه‌داران تا زمانی که قدرت داشتند و می‌توانستند حرف خود را به کرسی بنشانند، حاضر نبودند هزینه‌ایام بیماری، بیکاری و پیری کارگران و اعضای خانواده آنها را بپردازند.

نخستین عکس‌العمل مربوط به کلیسا بود که از دریچه خیرات و دستگیری از درماندگان و سائلین می‌خواست این معضل اجتماعی بزرگ را حل کند. حل این مشکل از طریق خیرات:

۱) به ادعای سرمایه‌دار صحه می‌گذارد و می‌پذیرد که هزینه بیماری و بیکاری و پیری و غیره جزء دستمزد نیست.

۲) کمک خیراتی به کارگران در واقع کمک به سرمایه‌داران است زیرا پذیرش این نظریه که هزینه‌های تأمین اجتماعی جزء دستمزد نیست سطح دستمزدها را پائین می‌آورد.

۳) پژوهش‌های آماری نشان می‌دهد که بخش اعظم درآمد کلیساها که صرف امور خیریه می‌شود، از جیب توده زحمتکش و متوسط پرداخت می‌شود.

۴) راه واقعی نیست و فقط مسکن بسیار بسیار ضعیفی است که قشر کوچکی از مستمندان را در بر می‌گیرد.

۵) این به اصطلاح راه، شخصیت کارگر و خانواده او را می‌شکند.

۶) جای واقعی سرمایه‌داری جنایتکار را در زیر نقاب پنهان می‌سازد.

سرانجام در اثر مبارزات کارگری این اصل پذیرفته شد که حقوق بازنشستگی و از

کارافتادگی و دوران بیکاری و نظایر این‌ها بخشی است از دستمزد کارگر و باید از همان صندوقی پرداخت شود که دستمزد پرداخت می‌شود.

۹) دستمزد اجتماعی

دستمزد اجتماعی بخشی از دستمزد است که به صندوق تأمین اجتماعی ریخته می‌شود و از این صندوق هزینه‌های کارگر و خانواده‌اش در دوران بیماری، بیکاری، پیری و از کارافتادگی پرداخت می‌گردد. دستمزد اجتماعی، یا مزد غیرمستقیم، در کشورهای سرمایه‌داری به‌طور عمده پس از جنگ جهانی دوم رواج یافت. دستمزد اجتماعی و بیمه‌های کارگری در یک بررسی اقتصادی دلیل تازه‌ای به‌دست می‌دهد که دستمزد بهای کار کارگر نیست بلکه بهای نیروی کار اوست. پرداخت دستمزد اجتماعی کارگران بخش خصوصی توسط دولت و از محل درآمدهای عمومی، خدمتی است که دولت‌های سرمایه‌داری به سرمایه‌داران می‌کنند.

۱۰) سندیکاهای کارگری و دستمزد کارگران

مبارزه میان کارگر و سرمایه‌دار، خواه ناخواه به اتحاد و تشکل کارگران در سندیکاهای کارگری و احزاب کارگری می‌انجامد (فعالیت احزاب مورد بحث ما نیست). هدف از تشکل در سندیکاها عبارت است از بهبود وضع کارگران در درون نظام سرمایه‌داری. کارگران متشکل در سندیکا از حق خود به‌عنوان فروشنده نیروی کار دفاع می‌کنند. تشکل کارگران در سندیکا از رقابت قیمت‌شکن میان کارگران می‌کاهد و از سوء استفاده سرمایه‌داران از تفرقه کارگران تا حدی جلوگیری می‌کند. سندیکاهای کارگری در میزان دستمزدها، طبقه‌بندی مشاغل، شیوه‌های پرداخت دستمزد، شرایط کار و محیط کار، ایمنی کار و روزانه کار به‌سود کارگران و به نمایندگی از آنها دخالت می‌کنند. اقتصاد سیاسی مدافع سرمایه درباره تأثیر فعالیت سندیکایی کارگران دو نظریه ابراز کرده است که به‌ظاهر خلاف هم، ولی در واقع مکمل یکدیگرند.

۱) **قانون مفرغ دستمزدها:** این نظریه از عقاید ریکاردو سرچشمه گرفته و سپس مالتوس و دیگران آن را فرمول‌بندی کرده‌اند. صاحبان این نظر معتقدند که دستمزد «بهای کار» کارگر است و این بها تحت تأثیر قانون عرضه و تقاضا نوسان می‌کند و خود کارگر تأثیری در نرخ دستمزدها ندارد. ریکاردو می‌گفت که وقتی بهای کار، یعنی دستمزد، بالا برود کارگران صاحب زندگی بهتر شده و خانواده و اولادی تشکیل می‌دهند، و در نتیجه تعداد کارگران در بازار رو به‌افزایش رفته و دستمزد پایین می‌آید. مالتوس که تئوری جمعیت او به‌شدت ضدانسانی است، ضمن تأیید نظر ریکاردو، جلوتر رفته و گفته است که کارگران هرگز قادر به‌افزایش دستمزد خود نیستند و تأثیر عرضه و تقاضا روی دستمزدها، آن را در حداقل معاش تثبیت می‌کند و این قانون چنان انعطاف‌ناپذیر است که گویی از فلز ساخته شده

است. از این جا است که قانون مفرغ دستمزدها پدید آمد و در برخی زبان ها آن را قانون آهنین دستمزدها می نامند.

۲) دومین نظریه این است که سندیکاها کارگری همان کاری را می کنند که تراست های سرمایه داری. به قول اینان، سندیکای کارگری انحصار نیروی کار است و سبب می شود که دستمزدها به طور غیرطبیعی بالا رود و به اقتصاد کشور لطمه بخورد. پس سندیکاها باید منحل شوند. این نظریه پایه نظری اقدامات عملی پلیس علیه سازمان های صنفی کارگری است، اما از نظر اقتصادی کمترین ارزشی ندارد. سندیکای کارگری یک سازمان دفاعی است نه تعرضی. سندیکا نمی تواند به مواضع سرمایه برای تغییر اساس آن حمله برد. تنها کاری که این سازمان قادر به انجام آن است، جلوگیری از فروش نیروی کار به قیمت ارزان تر از ارزش آن است. تا وقتی نیروی کار یک کالا است، بهای آن نمی تواند بالاتر از ارزش آن قرار گیرد. البته ارزش نیروی کار چنان که گفتیم انعطاف پذیر است، ولی ممکن نیست آن قدر بالا رود که اضافه ارزش را به خطر اندازد.

نقش دولت سرمایه داران در تعیین و پرداخت دستمزد کارگران

نمایندگان کلاسیک سرمایه داری هرگونه دخالت دولت در امور اقتصادی را به معنای نفی آزادی ابتکار و جلوگیری از شکوفایی استعدادها می دانستند. اما واقعیت زندگی نشان داد که اگر مدیریت و نظارت دولتی در سطح جامعه نباشد، عملکرد آزاد قوانین اقتصاد سرمایه داری فلاکت های عظیمی به بار می آورد که دامن گیر خود سرمایه داران هم می شود. سردمداران سرمایه به آن نتیجه رسیدند که باید از دستگاه دولتی که در اختیار آنها است برای تحکیم مواضع اقتصادی سرمایه داری استفاده کنند. امروز دولت های سرمایه داری در عرصه های گوناگون اقتصادی به نفع سرمایه داران و به ویژه سرمایه داران بزرگ و انحصارات امپریالیستی دخالت می کنند. در موضوع بحث ما این دخالت به طور عمده در سه مورد انجام می شود:

۱- دولت سرمایه داری به نمایندگی از سوی کل سرمایه داران در تعیین حداقل دستمزد و ایجاد دستمزد یکسان در سطح کشور دخالت می کند و مانع از آن می شود که رقابت میان سرمایه داران نوسان های شدیدی در بهای نیروی کار به وجود آورد.

۲- دولت سرمایه داری به نمایندگی از سوی کل سرمایه داری همواره آماده است حرکت های کارگری را سرکوب کند و کارگران را وادارد که نیروی کار خود را ارزان تر از ارزش واقعی آن بفروشند.

۳- دولت سرمایه داری بخشی از دستمزدی را که سرمایه داران باید بپردازند از صندوق دولت یعنی درآمدهای مالیاتی و یا سایر درآمدهای عمومی پرداخت می کند و سبب افزایش سود سرمایه داران می شود.

۴- دولت سرمایه داری سیاست های عمومی اقتصادی کشور را طوری تنظیم می کند که

بهای نیروی کار از حد معینی بالاتر نرود و دستمزد واقعی کارگران همواره کمتر از دستمزد اسمی آنان باشد.

در این موارد توضیح کوتاهی می دهیم:

مورد اول: در آغاز رشد سرمایه‌داری چنین تصور می‌شد که خرید و فروش نیروی کار امری است که فقط به سرمایه‌دار و کارگر مربوط است و خودشان باید توافق کنند. اما با گذشت زمان این مسأله قطعی شد که اگر دستمزدها را فقط به توافق دو طرف موکول کنند تنش‌های شدید اقتصادی - اجتماعی پدید می‌آید. تعیین حداقل دستمزد و فعالیت وزارت کار برای میانجی‌گری میان کارگران و سرمایه‌داران در این چارچوب است.

مورد دوم: نقش اصلی دولت سرمایه‌داری سرکوب کارگران و حفظ سلطه اقتصادی - سیاسی و فرهنگی سرمایه‌داران است. این بحث خارج از موضوع مورد بحث ما است. اما آنچه مربوط به دستمزدها است، دولت سرمایه‌داران در نبردی که میان کارگران و سرمایه‌داران بر سر دستمزد در جریان است همواره در کنار سرمایه‌داران و علیه کارگران است. امروزه پایین آمدن دستمزدها و بالا رفتن بهای کالاهای مصرفی و گرانی شدید در همه کشورهای سرمایه‌داری امری عادی تلقی می‌شود. در حالی که تقاضای اضافه دستمزد به‌طور عمده برای جبران تورم، یعنی برای حفظ دستمزد در سطح قبلی است نه تقاضای افزایش واقعی. در بسیاری از کشورها از جمله کشورهای دیکتاتور زده، احزاب کارگری و سندیکاها منحل شده و غیرقانونی‌اند. دولت‌های سرمایه‌داری چنان جوی به‌وجود آورده‌اند که گویا هر حرکت و تقاضای عادی کارگران توطئه و شورش است و در عوض همه جنایات سرمایه‌داران به نفع جامع است.

مورد سوم: در ارزش نیروی کار، پرورش کودکان کارگر، آموزش عمومی و حرفه‌ای آنها، تأمین بهداشت خانواده‌ها، مداوای بیماران و هم‌چنین تأمین زندگی معلولین و از کار افتادگان، دوران بازنشستگی پیران و هزینه‌های دیگر از همین نوع وارد می‌شود. این هزینه‌ها جزئی از دستمزد کارگر است که باید از صندوق سرمایه‌دار پرداخت شود. دولت سرمایه‌داری به‌نماینده‌گی از سوی سرمایه‌داران وارد میدان می‌شود و بخشی از این هزینه‌ها را به‌عهده می‌گیرد و هزینه آن را از بودجه عمومی دولت که به‌طور عمده بر دوش زحمتکشان و طبقات متوسط استوار است، پرداخت می‌کند. هزینه تحصیل کودکان کارگران را وزارت آموزش و پرورش، و هزینه دارو و درمان را سازمان تأمین اجتماعی می‌پردازد. این سازمان‌ها به‌نام خدمت به کارگران و در واقع مبالغ گزافی به صندوق سرمایه‌داران می‌ریزند و هزار گونه منت هم سر کارگران می‌گذارند. با این کار، اولاً بخشی از دستمزدی را که سرمایه‌داری می‌بایست بابت آموزش و بهداشت و درمان کارگر و اعضای خانواده‌اش می‌داد، نمی‌دهد، لذا دستمزد کارگر ارزان تمام می‌شود. ثانیاً هزینه پرورش و تحصیل فرزندان سرمایه‌داران را هم دولت در عالی‌ترین سطح می‌پردازد و آنها را به‌مدارس عالی خارج از کشور می‌فرستد که برگردند

و مدیران برجسته جامعه شوند، بر گرده کارگران سوار شوند و به اسم مدیریت حاصل رنج کارگران را غارت کنند.

نوع دیگر دخالت دولت در میزان دستمزدها، عبارت است از دخالت در تعیین بهای کالاهای مصرفی. از آنجا که دستمزد عبارت است از شکل پولی ارزش نیروی کار، لذا میزان دستمزد بسته به این است که قیمت کالاهای مصرفی کارگران چگونه تعیین شود. درست است که میزان دستمزد مستقیماً و با استحکام آهنین به قیمت‌ها وصل نشده است، ولی بهر صورت افزایش قیمت کالاها باعث افزایش دستمزدها است. دولت‌های سرمایه‌داری می‌کوشند بهای کالاهای مصرفی کارگران را پائین آورند تا سطح دستمزدها پایین بماند. این امر از طریق ایراد فشار به دهقانان و پایین نگاه‌داشتن بهای کالاهای کشاورزی انجام می‌گیرد که از دو سو به سود سرمایه‌داران است: اولاً هزینه مواد خام کشاورزی را پایین می‌آورد و ثانیاً دستمزد کارگر را.

این امر به سه طریق انجام می‌گیرد:

۱) از طریق فشارها و اعمال غیراقتصادی و یا توسل به زور. دولت‌ها دهقانان را مجبور می‌کنند که کالاهای معینی بکارند و سپس آنها را به بهای نازل که در سطح کشور تعیین شده به دولت با به بازار بفروشند. در مواردی دولت اجازه حمل و نقل آزادانه کالاهای کشاورزی را در سطح کشور نمی‌دهد و مانع از عملکرد عادی قوانین اقتصادی می‌شود و قیمت کالاها در سطح کنترل شده‌ای می‌ماند.

۲) از طریق وارد کردن کالاهای ارزان خارجی و شکستن قیمت کالاهای کشاورزی داخلی. این راه به‌ویژه در زمان حاضر که بارآوری کشاورزی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری خیلی بالا است، بسیار ویران‌گر و مؤثر است

۳) سوبسیدی که دولت از بودجه عمومی مبلغی روی بعضی کالاها می‌گذارد و آن‌ها را به بهایی ارزان‌تر از هزینه تمام‌شده عرضه می‌کند. ادعای دولت‌های سرمایه‌داری این است که گویا از طریق پرداخت این سوبسیدها دولت مبلغی از درآمد مردم را خرج می‌کند، درحالی که واقعیت خلاف این است. این سوبسیدها کمک به مردم نیست، کمک به حضرات سرمایه‌داران است. از این طریق اولاً کشاورزی تباه می‌شود و دهقانان را برای تأمین نیروی کار ارزان به شهرها روانه می‌سازد. ثانیاً وابستگی به امپریالیسم را در کشورهای رشدنیاافته سرمایه‌داری تشدید می‌کند که خود بحث جداگانه‌ای است. ثالثاً، از این راه بخشی از دستمزد کارگران را که سرمایه‌داران باید بپردازند، از بودجه عمومی (در کشور ما از درآمد نفت) پرداخت می‌شود.

این بخش سوم مربوط به بحث ماست. کالاهایی که سوبسید می‌گیرند کالاهای مصرفی عام هستند که خانواده‌های شهری، یعنی کارگران، کارمندان، پیشه‌وران و کاسب‌کاران شهری آن‌ها را مصرف می‌کنند. دهقانان از این سوبسید سهمی نمی‌برند بلکه به خاطر وجود همین سوبسیدها مجبورند محصول خود را ارزان‌تر بفروشند که بحث آن جدا است.

خانواده‌های شهری که یاد کردیم سه بخش هستند: کارگران و کارمندان مؤسسات دولتی؛ کارگران و کارمندان مؤسسات سرمایه‌داری خصوصی؛ و پیشه‌وران و کاسب‌کاران و صاحبان مشاغل آزاد. در مورد قسم اول، دولت به هر صورت مسؤول تأمین هزینه کارگران و کارمندان هست، و اگر به کالاهای مصرفی آنها سوبسید ندهد مجبور است مستقیماً بر حقوق آنها بیفزاید. پس در این مورد دولت خدمتی به آنها نمی‌کند. به علاوه، از طریق پایین نگاه داشتن بهای محصولات کشاورزی، مبالغی از دستمزد و حقوقی که خودش می‌بایست بپردازد به گردن دهقانان می‌گذارد و به حساب آنها می‌پردازد.

در مورد قسم دوم، یعنی کارگران و کارمندان بخش خصوصی، سوبسید به معنای کمک به آنها نیست، بلکه به معنای پرداخت بخشی از دستمزد آنها است که به حساب دولت و غیرمستقیم واصل می‌شود و یا به حساب دهقانان زحمتکش و به طور غیرمستقیم واصل می‌شود و معادل آن به سود سرمایه می‌افزاید.

در مورد قسم سوم، یعنی کارگران و صاحبان مشاغل آزاد، ظاهراً مسأله کمی بغرنج‌تر است. این قشر اجتماعی، با استفاده از سوبسید دولتی، هزینه مصرفی خود را کم می‌کند و امکان می‌یابد که بخش بزرگ‌تری از درآمد سالانه را انباشت کند و به سرمایه مبدل سازد. به علاوه، کاسب‌کاران و پیشه‌وران هر یک تعداد کمی کارگر و پادو دارند که از دستمزد آنها هم کم می‌شود و بر سود سالانه و مایه انباشت می‌افزاید. اما مکانیسم تقسیم سود در بازار سرمایه‌داری طوری است که سهم هر چه بزرگ‌تری از سود، از دست کاسب‌کاران و پیشه‌وران بیرون آمده و به جیب سرمایه‌داران بزرگ می‌ریزد. مغازه داران در عمل رفته رفته به کارمندان سرمایه بزرگ تبدیل می‌شوند، گویی به حساب آنها و برای آنها جنس می‌فروشند. به هر صورت، سهمی از سوبسید که ظاهراً به کاسب‌کاران و پیشه‌وران می‌رسد، در واقع همه یا بخش اعظم آن به صندوق سرمایه‌داران سرازیر می‌گردد.

نکته آخر در این باره، هزینه شخصی سرمایه‌داران است. شاید در نظر اول چنین می‌نماید که سرمایه‌داران مقدار ناچیزی از کالاهای اساسی مصرف می‌کنند و این مبلغ چشم‌گیر نیست. هزینه شخصی آنها را به طور عمده اقلامی چون سفر به خارج، خرید ویلا، اتومبیل‌های لوکس و غیره تشکیل می‌دهد و نان و قند زیادی نمی‌خورد. اما این تصور فقط در نظر اول است. در واقع مبلغی که سرمایه‌داران به حساب سوبسید در هزینه شخصی خود صرفه جویی می‌کنند مبالغ قابل ملاحظه‌ای است زیرا:

اولاً، نازل بودن بهای کالاهای اساسی و نازل بودن دستمزدها در پائین آوردن قیمت همه کالاها و از جمله کالاهای لوکس سرمایه‌داران هم اثر دارد.

ثانیاً هزینه شخصی سرمایه‌دار فقط هزینه خود او و افراد خانواده‌اش نیست. تعداد عظیمی از کارگران در زمره خدمتکاران این خانواده‌ها هستند و یا به هر صورت به کارهای خدماتی غیرمولد اشتغال دارند که به طور عمده به سرمایه‌داران خدمت می‌کنند. بخش

مهمی از دستمزد کارگران شاغل در خدمات غیرمولد در واقع باید جزو هزینه‌های شخصی سرمایه‌داران به حساب آید.

بنا بر آنچه گفته شد، مشخص است که سوبسیدهای دولتی کمک به مردم زحمتکش نیست بلکه کمک به سرمایه‌داران است.

۴) چهارمین راه دخالت دولت سرمایه‌داری برای کنترل دستمزد کارگران، هدایت سیاست‌های عمومی و اقتصادی در جهت کاهش دستمزدهای واقعی است. تورم یا کاهش قدرت خرید پول نه فقط به‌طور طبیعی، یعنی بر اثر عملکرد مستقیم قوانین اقتصادی سرمایه‌داری، بلکه در موارد زیادی به‌طور مصنوعی و بر اثر سیاست‌های مالی دولت پدید می‌آید و رشد می‌کند. دستمزد کارگران را امروز مبلغی تعیین می‌کنند که فردا این مبلغ دستمزد فقط یک اسم است، یک رقم است که قدرت خرید واقعی آن هر روزه کم می‌شود و همواره از ارزش نیروی کار عقب می‌ماند.

تفاوت‌های فراملی در دستمزدها

دستمزدها در کشورهای مختلف باهم تفاوت دارند. عامل اصلی این تفاوت دوتا است:

اول این‌که نیازهای ضروری کارگر، که تأمین آن ارزش نیروی کار را تشکیل می‌دهد، در زمان و مکان تفاوت می‌کند. مثلاً، در مناطق سردسیر لباس گرم و مسکن مناسب جزو ضروریات زندگی است که در مناطق گرمسیر ضرورت ندارد. به‌علاوه، با سنن و عادات متفاوت نیازها هم تفاوت می‌کند. از این‌ها گذشته، سطح رشد جامعه در نیازهای کارگران موثر است.

دومین دلیل تفاوت فراملی در دستمزدها این است که هرچه در کشوری تولید سرمایه‌داری تکامل یافته‌تر باشد، شدت کار و بارآوری کار بیشتر است. بنابراین، زمان کار لازم، یعنی زمانی که کارگر برای خودش کار می‌کند، کوتاه‌تر است. از اینجا است که در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری در قیاس با کشورهایی که عقب‌مانده‌ترند، دستمزد اسمی بیشتری به کارگر می‌پردازند و کالاهایی هم که با ارزش نیروی کار کارگر وارد می‌شود بیشتر است. با این‌حال بهره‌کشی از کارگران در آن کشورها شدیدتر است.

در زمان ما، انحصارات امپریالیستی به کشورهای عقب مانده که نیروی کار در آن‌ها ارزان است سرمایه‌صادر می‌کنند و یا از این کشورها نیروی کار وارد می‌کنند. در عرصه رقابت بین‌المللی انحصارات امپریالیستی، پایین آوردن دستمزدها یکی از مهم‌ترین اهرم‌ها است، و این اتکاء به دستمزد ارزان و سوءاستفاده از تفاوت ملی در دستمزدها، امتیاز قابل ملاحظه‌ای نسبت به رقبا ایجاد می‌کند.

روند انباشت سرمایه

وقت آن است که چگونگی تشکیل سرمایه از اضافه‌ارزش را بررسی کنیم. ما در بحث کنونی، سرمایه را به‌صورت سرمایه واحد در نظر می‌گیریم و فرض می‌کنیم که سرمایه‌دار واحد همه کارهایش را خودش انجام می‌دهد: از تولید در کارخانه تا فروش محصول در بازار، از تأمین مالی تا حمل و نقل و بیمه. ما فرض می‌کنیم سرمایه‌دار مورد نظر ما هرچه تولید می‌کند می‌تواند بفروشد و هرچه نیاز دارد بخرد. هم‌چنین فرض می‌کنیم که او با یک بازار ایده‌آل که در آن عرضه و تقاضا سر به‌سرند رو به‌رو است و کالای او به ارزش تولیدشده به‌فروش می‌رسد.

سرمایه‌دار مورد نظر ما، روزی که پا به‌بازار گذاشته، مبلغی سرمایه وارد بازار کرده است. درباره منشأ این سرمایه بدوی یا اولیه بحث‌هایی هست که آن هم باید جداگانه بررسی شود. فعلاً فرض می‌کنیم این سرمایه اولیه از طریق زحمت شخصی سرمایه‌دار حاصل شده باشد. حال باید دید در جریان پیوسته و بلاانتطاع تولید چه روی خواهد داد.

بازتولید

روند مداوم تولید اجتماعی و جریان مستمر تولید - مصرف - تولید را بازتولید اجتماعی می‌نامیم. هر جامعه‌ای، چه فئودالی، چه سرمایه‌داری و چه سوسیالیستی، باید به‌اندازه مصرفش تولید کند و باید این امر را مستمر تکرار کند. اما شرایط و پیامدهای تولید و تکرار مستمر تولید - بازتولید - در جامعه فئودالی با سرمایه‌داری و جامعه سرمایه‌داری با سوسیالیستی متفاوت است. تولید اجتماعی هر شکلی داشته باشد، تجدید تولید نیز همان شکل را خواهد داشت.

بازتولید بر دو گونه است: یکی تکرار مداوم تولید و مصرف به‌مقیاس ثابت؛ و دیگری تکرار تولید و مصرف، هر بار به‌مقیاسی بزرگتر از قبل. بازتولید به‌مقیاس ثابت را بازتولید ساده می‌نامیم و بازتولید به‌مقیاس بزرگتر را بازتولید گسترده.

بازتولید ساده به‌معنای مطلق کلمه در هیچ جامعه‌ای حاکم نیست. حتی در عقب‌افتاده‌ترین جوامع هم تولید اجتماعی توأم با رشد و گسترش است تا لاقلاً افزایش جمعیت را جبران کند. فرض می‌کنیم سرمایه‌دار مورد نظر ما به بازتولید ساده مشغول است، و فرض می‌کنیم که سرمایه‌دار با سرمایه‌ای به‌مبلغ یک میلیون تومان وارد بازار شده، و فرض می‌کنیم این سرمایه‌دار سالانه دویست هزار تومان اضافه‌ارزش تولید و تصاحب می‌کند و همه آن را به مصرف شخصی می‌رساند و لذا هر سال کار خود را با همان یک میلیون تومان از سر می‌گیرد. یک میلیون تومان سرمایه‌دار در عرض پنج سال تمام می‌شود و جای آن را ارزش غصب‌شده می‌گیرد. در سال اول بازتولید، بیست در صد و در سال پنجم بازتولید صد در صد سرمایه او غصبی است. مارکس می‌گوید:

... و ادامه روند تولید یا تجدید تولید ساده، پس از دورانی کوتاه یا دراز، ضرورتاً هر سرمایه‌ای را به سرمایه‌ی انباشته یا اضافه‌ارزش سرمایه شده مبدل می‌سازد. فرضاً اگر سرمایه‌ی مزبور به‌هنگام ورود خود به روند تولید، حاصل از کار شخصی بود، دیر یا زود مبدل به ارزشی می‌گردد که بلاعوض تصاحب شده است. به عبارت دیگر، اعم از اینکه به شکل پول باشد یا غیر آن، تجسمی از کار بی‌اجرتِ غیر می‌گردد.

این است نخستین نتیجه‌ای که از بررسی بازتولید ساده سرمایه‌داری به دست می‌آید. سرمایه‌دار نمی‌تواند به‌هنگام تکرار تولید، دستمزد کارگر را از سرمایه‌ی اولیه و به اصطلاح حلال خودش بپردازد. او این سرمایه را مصرف کرده و جای آن را از اضافه‌ارزش تولید شده توسط کارگر پر کرده است. بنابراین، کارگر نه فقط ارزش اضافی را که سرمایه‌دار تصاحب می‌کند، بلکه دستمزد خودش را هم خود تولید می‌کند، و این دومین نتیجه‌ای است که از بررسی بازتولید ساده حاصل می‌شود.

شرط بازتولید سرمایه‌داری در ساده‌ترین حالت این است که کارگر همواره کارگر بماند، یعنی هر بار که تولید تجدید می‌شود، کارگر نباید جز نیروی کار کالای دیگری برای فروش داشته باشد، وگرنه او نیروی کار خود را نخواهد فروخت و بازتولید سرمایه‌داری مقدور نخواهد بود.

چنان که می‌دانیم، کارگر محصول کار را به دو نوع مصرف می‌کند. یکی این که وسایل تولید را به طرز بارآوری به مصرف می‌رساند. ماشین‌ها را به کار می‌اندازد، مواد خام را به کار می‌گیرد، و از انرژی و سوخت استفاده می‌کند تا محصول جدیدی تولید کند. این مصرف، مصرف مولد است. نوع دیگر مصرف عبارت است از مصرف شخص کارگر و خانواده‌اش. کارگر مقادیری مواد غذایی و پوشاک و غیره به اصطلاح وسایل معیشتی را به مصرف شخصی می‌رساند تا خود و خانواده‌اش زنده بمانند. در مورد هر کارگر منفردی که در نظر بگیریم این دو مصرف به ظاهر با هم متفاوت و از هم جداست. مصرف شخصی کارگر متعلق به خود اوست و مصرف مولد متعلق به سرمایه‌دار. یکی کارگر را زنده نگاه می‌دارد و دیگری سرمایه‌دار را. اما اگر از حالت انفرادی صرف نظر کنیم و طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار را در نظر بگیریم، خوب متوجه می‌شویم که مصرف شخصی کارگر هم سرانجام به سرمایه‌دار تعلق دارد. بنابراین، از نظر اجتماعی طبقه کارگر یکی از افزارها و ادوات تولید سرمایه‌دار است که برای بارآور کردن سرمایه‌اش مفید باشد. (سرمایه‌دار — نظام سرمایه‌داری — به این افراد از این جهت و در این حدود علاقه‌مند است.)

مالتوس با صراحت تمام نوشته است که اگر برای کسی کاری نباشد، حق مصرف ندارد.

البته زندگی اشراف حساب جداگانه‌ای دارد.

کینز، اقتصاددان انگلیسی که امروز نظریاتش پایه اصلی اقتصاد کشورهای امپریالیستی

است، معتقد بود که بیکاری کارگران چیز بدی نیست؛ همواره باید تعدادی کارگر بیکار باشند تا سرمایه راحت‌تر و آزادتر بچرخد و سودآورتر باشد. کینز نظر مالتوس را به‌طور اساسی تغییر نداده بلکه آن را پذیرفته، با این تفاوت که در زمان مالتوس هنوز دهات خالی نشده بود و جای کارگران بیکاری را که می‌مردند، دهقانان مهاجر پر می‌کردند. اما در زمان کینز بیکاران باید در مرز مرگ و زندگی باقی بمانند تا سرمایه‌دار همواره نیروی کار حاضر و آماده‌ای در دسترس داشته باشد. اگر جز این باشد، وسایل معیشتی که بیکاران مصرف می‌کنند، هدر رفته است. سرمایه‌دار آن مقدار از محصول کار کارگر را به‌عنوان دستمزد به‌خود او بر می‌گرداند که کارگر الزاماً به‌بازار کار برگردد وگرنه گرسنه خواهد ماند. این گرسنگی، این فقر، این عاری بودن از هر نوع مالکیت، زنجیری است که کارگر را به سرمایه‌دار وابسته است. کارگری که وسایل کارش برای خود او بیگانه است، با زنجیر گرسنگی به‌همین وسایل بسته شده است.

تبدیل اضافه‌ارزش به سرمایه

۱- باز تولید گسترده: تحول قوانین مالکیت تولید کالایی به قوانین سرمایه‌داری:

هرگاه تولید اجتماعی و یا تولید سرمایه‌دار منفرد، هر بار با مقیاس وسیع‌تر از بار قبل آغاز شود، آن را بازتولید گسترده می‌نامیم. برای تولید خرده‌کالایی و پیشه‌وری، بازتولید ساده خصلت عام بود. ده‌ها سال می‌گذشت و بساط یک پیشه‌ور گسترش نداشت. همان دکان و همان بساط بود که پیشه‌ور استاد کار از جوانی به‌راه انداخته بود، و پس از مرگ هم پسرش جانشین او می‌شد. در تولید سرمایه‌داری، بازتولید ساده خصلت عام نیست؛ ویژگی سرمایه‌داری در گسترش مداوم دامنه تولید است.

مثال: سرمایه‌دار منفردی با سرمایه ده میلیون تومان که چهار پنجم آن سرمایه ثابت و یک پنجم آن سرمایه متغیر است، شروع به‌کار می‌کند. اگر نرخ اضافه‌ارزش ۱۰۰ درصد باشد، سرمایه‌دار در سال اول دو میلیون تومان اضافه‌ارزش تصاحب می‌کند. اگر فرض کنیم یک میلیون تومان آن را صرف هزینه شخصی و یک میلیون تومان را انباشت کند، و در یک میلیون تومان انباشت شده هم نسبت اولیه سرمایه ثابت و متغیر حفظ شود، یعنی هشتصد هزار تومان برای سرمایه ثابت و دویست هزار تومان برای سرمایه متغیر انباشت شود، سرمایه‌دار در آخر سال دوم ۲/۲ میلیون تومان اضافه‌ارزش کسب خواهد کرد، یعنی دویست هزار تومان بیشتر از سال قبل. از نظر شکل ظاهری، این دویست هزار تومان جدید با آن دو میلیون تومان قبلی تفاوتی ندارد، اما اگر به‌ماهیت آن بنگریم، مطلب فرق می‌کند. سرمایه‌دار آن ده میلیون تومان سرمایه اولیه را از کجا آورده بود؟ همه اقتصاددانان مدافع سرمایه یک‌جا فریاد می‌زنند: از کار شخصی و شرافتمندانه خودش، از ارث حلال اجدادش (ما منشأ این سرمایه‌ها را هم جداگانه نشان خواهیم داد). حال فرض می‌کنیم فرمایشات

مدافعان سرمایه درست باشد و سرمایه اولیه از منشأ حلال کار شخصی سرچشمه گرفته باشد. آیا درباره یک میلیون تومان سرمایه الحاقی و دویست هزار تومان ارزش اضافی ناشی از آن نیز می‌توان همان فرض را کرد؟ منشأ این یک میلیون تومان حاصل کار پرداخت نشده کارگر است. درباره نسل بعدی اضافه‌ارزش، یعنی آن دویست هزار تومان که این سرمایه الحاقی یک میلیون تومان تصاحب کرده، مال غیر بودن آن باز هم روشن است. سرمایه‌دار از این به بعد می‌تواند با خیال راحت سالانه یک میلیون تومان ریخت و پاش کند و با این حال منظمأ و سال به سال سرمایه خود را به‌طور تصاعدی افزایش دهد.

اگر شرایط را ثابت فرض کنیم، با این درجه بهره‌کشی و یک میلیون تومان مصرف سالانه شخصی سرمایه‌دار، سرمایه او در سال دهم به ۲۸ میلیون تومان، در سال بیستم به ۱۴۶ میلیون تومان و در سال بیست و ششم به ۵۱۵ میلیون تومان خواهد رسید. در این سال، فقط اضافه‌ارزشی که در یک سال غصب می‌کند ۱۰۳ میلیون تومان، یعنی ده‌برابر سرمایه به اصطلاح مشروع ده میلیون تومانی، خواهد بود که در نخستین سال به کار انداخت. رشد سرمایه در سال سی و یکم از یک میلیارد خواهد گذشت. در سال چهلم به ۵ میلیارد و ۵۰۰ میلیون تومان می‌رسد که اضافه‌ارزش غصبی آن در هر سال بیش از یک میلیارد است. توجه کنید که ما هرگز دزدی، احتکار، بند و بست با مقامات بالای دولتی، و کم کردن از دستمزد کارگران را به حساب نیاوردیم و فرض ما این بوده که سرمایه‌دار کاملاً با اخلاق است و به‌گفته مارکس «تقوای ملی» دارد و لذا به ۲۰ درصد سود کاملاً اخلاقی سالانه قانع است.

پس در بازتولید، ماهیت مالکیت تغییر می‌کند. مالکیت مبتنی بر کار مشخص به مالکیت متشکل از کار پرداخت نشده غیر مبدل می‌شود. اگر کل جامعه را به‌صورت طبقه کارگر در مقابل طبقه سرمایه‌دار در نظر بگیریم، مسأله روشن خواهد شد. مبادله‌کنندگان در بازار خرده‌کالایی را نمی‌توان به طبقات اجتماعی تقسیم کرد، زیرا مالکیت وسایل تولید از تولیدکننده جدا نیست. در آن بازار، خریداران و فروشندگان کاملاً مستقل از هم و با حقوق برابر در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند و مناسبات آنها در سررسید موعد قرارداد که بین آنها منعقد شده است، پایان می‌پذیرد. و اگر دو پیشه‌ور که یک بار با هم معامله‌ای کرده‌اند بخواهند همین معامله را تکرار کنند، به‌قول مارکس:

معامله جدید آنها، در نتیجه، قرارداد جدیدی است که با قرارداد پیشین ارتباطی ندارد و فقط تصادف موجب آن شده است که با همان فروشنده یا همان خریدار مواجه شوند.

اگر هم کسی مشتری فروشنده‌ای می‌شود و همواره در موقع خرید به‌او مراجعه می‌کند، این مراجعه یک رابطه دوستانه و انسانی و عاطفی است، نه الزامی اقتصادی که یک قرارداد سبب‌ساز قرارداد دیگر باشد. در این مناسبات نمی‌توان مثلاً خیاط را به‌عنوان مزدبگیر از یک طرف گذاشت و مشتری‌های او را به‌عنوان مزد بده در طرف دیگر. به‌علاوه،

خود همین مشتری‌ها که در اینجا مزد بده هستند در جای دیگر مزد بگیر هستند. یکی بنا و دیگری نقاش است. اگر این مناسبات هزار بار هم تکرار شود، رابطه آقا و نوکری میان آنها به وجود نمی‌آید. در این مناسبات کسی که مزد می‌دهد غنی نمی‌شود، بلکه کسی که مزد می‌گیرد اگر استاد کار خوبی باشد، می‌تواند با کار بهتر مزد بهتری گرفته و غنی شود. اما در بازار سرمایه‌داری وضع کاملاً فرق می‌کند. تغییری که اتفاق افتاده در نظر اول چیز مهمی نیست و ادامه مناسبات سابق است. اما اگر به ماهیت اجتماعی - اقتصادی بنگریم و سرمایه را در حال حرکت سیال و در جریان بازتولیدش ببینیم، متوجه می‌شویم که تفاوت ماهوی است. سرمایه‌داری اولیه عادی، تولید کالایی ساده نیست، ضد آن چیزی است که به جای آن نشسته است. تغییری که در بازار سرمایه‌داری اتفاق افتاده این است که مالکیت وسایل تولید و نیروی کار از هم جدا شده است: کسانی مالک وسایل تولیدند و نیروی کار را از کارگری که صاحب وسایل تولید نیست می‌خرند. در اینجا ملاقات خریدار و فروشنده تصادفی نیست، یک الزام اقتصادی است. مزدبگیر در فقر می‌ماند و مزد بده مدام غنی می‌شود.

با گسترش تولید سرمایه‌داری مناسبات سرمایه‌داری هم گسترش می‌یابد، یعنی به تعداد بیشتری از فروشندگان نیروی کار که فاقد وسایل تولید و فاقد هر نوع مالکیتی باشند، نیاز می‌افتد. و هر بار که سرمایه‌دار بخشی از ارزش را به سرمایه بدل می‌کند، امکان می‌یابد که تعداد بیشتری کارگر استخدام کند. به عبارت دیگر، طبقه کارگر با اضافه‌کاری امثال خود سرمایه‌ای پدید می‌آورد که خریدار مقدار بیشتری از نیروی کار در سال آینده است. بر اثر بازتولید گسترده سرمایه‌داری، سرمایه بیشتر و بیشتر در یک سو و کار مزدوری بیشتر و بیشتر در سوی دیگر انباشته می‌شود. تولیدات تقویت می‌شود و حاکمیت سرمایه بر کار قوت بیشتری می‌گیرد. از این پس دیگر قوانین حاکم بر اقتصاد، قوانین مالکیت تولید کالایی ساده نیست، قوانین مالکیت سرمایه‌داری است. مناسبات اقتصادی دیگر مناسبات برابر حقوق تولیدکنندگان کالا نیست، بلکه مناسبات نابرابر، ظالمانه و غارتگرانه صاحبان وسایل تولید است با کارگران سلب مالکیت شده.

۲- انقسام اضافه‌ارزش به سرمایه و در آمد:

اضافه‌ارزشی که سرمایه‌دار تصاحب می‌کند به دو بخش تقسیم می‌شود: بخشی به مصرف شخصی سرمایه‌دار و بخشی دیگر انباشته شده و سرمایه بدل می‌گردد. اقتصاد کلاسیک سرمایه‌داری تلاش سرمایه‌داران را برای انباشت هرچه بیشتر ستوده و در شعار «صرفه‌جویی کنید، بیاندوزید، هرچه بیشتر بیاندوزید» رسالت سرمایه‌داری را خلاصه کرده است. اقتصاددانان عامی‌گرای مدافع سرمایه، انباشت را تا حد یک ارزش بزرگ اخلاقی و یک فداکاری ملی ارتقا می‌دهند و مدعی هستند که حضرات سرمایه‌داران

به‌هنگام انباشت خدمت عظیمی به‌جامعه و ملت انجام می‌دهند. یکی از اقتصاددانان به‌نام سنیور — معاصر مارکس — درست با عنوان تقوا و پرهیز از انباشت سخن می‌گوید. با پیشرفت سرمایه‌داری، مسأله صرفه‌جویی و تا حدودی خست که در مراحل اولیه وجود داشته از میان رفته و آقایان سرمایه‌دار در ریخت و پاش و صرف هزینه‌های فراوان برای مصارف تجملی و لذات دنیوی از فراغت جلو زده‌اند، و در همین حال در گنج‌اندوزی نیز دست قارون‌ها را از پشت بسته‌اند.

موضع و نصیحتی که بخواهد در چارچوب نظام سرمایه‌داری هم جلو اسراف را بگیرد و هم با تمرکز (تکاثر) ثروت مبارزه کند، خیال باطلی بیش نیست. این نظرات و نصایح دربارهٔ اقتصاد کالایی ساده و پیشه‌ورانهٔ قبل از سرمایه‌داری می‌توانست درست باشد زیرا اسراف در این اقتصاد کوچک، جز به‌بهای ویرانی و ورشکستگی و افتادن به قرض و قوله مقدور نبود. تکاثر هم جز از راه ربا و احتکار دست نمی‌داد و هر پولی هم که به‌صورت گنجینه از گردش خارج می‌شد و راکد می‌ماند، مانعی بود برای مسیر عادی بازار و زمینه‌ای برای عملیات ربایی. اما در نظام سرمایه‌داری، هم در مفهوم تکاثر و هم در مفهوم اسراف تفاوت جدی پیدا می‌شود.

تفاوت در مفهوم تکاثر سه تا است:

۱) نخست این‌که انگیزهٔ انباشت سرمایه‌دار، علاوه بر حرص مال و شهوت دنیاپرستانه، بر اساس قانون اقتصادی سرمایه‌داری است که بدون آن سرمایه‌دار در میدان رقابت ورشکست خواهد شد. سرمایه‌دار، به‌عنوان سرمایهٔ شخصیت یافته، جزئی است از یک ماشین عظیم اجتماعی و اقتصادی که خود وی فقط یکی از چرخ‌های محرک آن است.

۲) دوم این‌که، تا وقتی جامعه سرمایه‌داری است، انباشت فردی به‌صورت بخشی از انباشت اجتماعی جلوه می‌کند. نفی تکاثر یا انباشت سرمایه ضمن حفظ نظام سرمایه‌داری به‌معنای نفی پیشرفت و تأیید عقب ماندگی جامعه است.

۳) سومین تفاوت عمدهٔ تکاثر به‌مفهوم پیش از سرمایه‌داری با انباشت سرمایه‌داری این است که گنج‌سازی و تکاثر قبل از سرمایه‌داری از طریق عدم مصرف و خست انفرادی انجام می‌شد. گنج‌اندوز می‌بایست خسیس باشد و زندگی خصوصی خود و خانواده‌اش را حرام کند. اما انباشت سرمایه‌داری از طریق تصاحب کار غیر و به‌حساب خست سرمایه‌دار نسبت به زندگی خصوصی کارگران انجام می‌شود.

۴) چهارم این‌که، قبل از سرمایه‌داری ممکن بود شخص را هم‌زمان از اسراف و تکاثر منع کرد. اما در نظام سرمایه‌داری یکی از این دو الزاماً وجود دارد و نمی‌توان هر دو را منع کرد. هر قدر از انباشت کم شود، باید صرف زندگی خصوصی سرمایه‌دار شود و هر چه مصرف شخصی سرمایه‌دار کم شود، انباشت بیشتر می‌شود.

قانون عام انباشت سرمایه

۱- ترکیب سرمایه: ترکیب سرمایه عبارت است از نسبت سرمایه ثابت به سرمایه متغیر. این نسبت نشانگر ترکیب ارزش سرمایه است. هرچه سرمایه ثابت در مقیاس با سرمایه متغیر بیشتر باشد، ترکیب ارزشی سرمایه بالاتر است، و بالعکس، هرچه این نسبت کمتر باشد، ترکیب ارزشی سرمایه کمتر است. ترکیب ارزشی سرمایه به دو دلیل ممکن است بالا باشد: یکی به دلیل بالا بودن ارزش مواد خام با محمول و متعلق کار مانند صنایع طلاکاری، و دیگری به دلیل پرارزش بودن ابزارآلات و تجهیزات و وسایل کار نظیر صنایع پتروشیمی. در حالت دوم، تفاوت ترکیب ارزشی سرمایه میان دو مؤسسه نتیجه تفاوت فنی آن‌ها است. مارکس این حالت دوم را، که ترکیب ارزشی سرمایه در عین حال معرف سطح فنی آن باشد، ترکیب عالی یا ترکیب ارگانیک سرمایه می‌نامد و برای ساده‌تر شدن فقط اصطلاح ترکیب سرمایه را به کار می‌برد.

۲- ثابت بودن ترکیب سرمایه: در صورت ثابت ماندن ترکیب سرمایه، انباشت موجب تقاضای نیروی کار می‌شود. مثلاً اگر سرمایه بر اثر انباشت دو برابر شود، نیروی کار لازم هم دو برابر خواهد شد. پس با ترکیب ثابت سرمایه تعداد مزدوران افزایش خواهد یافت؛ به عبارت دیگر، در یک قطب مزدوران بیشتر و در قطب دیگر سرمایه بیشتری به وجود می‌آید.

۳- روند انباشت سرمایه موجب بالا رفتن ترکیب سرمایه و کاهش نسبی سرمایه متغیر است: این فرض که ترکیب سرمایه در روند بازتولید یکسان بماند برای درک تأثیر انباشت در اوضاع اجتماعی لازم بود. اما چنین فرضی با حرکت واقعی سرمایه منطبق نیست. سرمایه نمی‌تواند در روند بازتولید ترکیب خود را حفظ کند. رقابت شدیدی که بر بازار سرمایه‌داری حاکم است، مدام سرمایه‌داران را به سوی بالا بردن بارآوری کار، یعنی پایین آوردن ارزش هر واحد کالا، می‌راند و این امر جز با استفاده از ماشین‌آلات مدرن‌تر و بهره‌گیری از علوم و فنون مقدور نیست. بنابراین، انباشت سرمایه فقط یک تغییر کمی نیست، بلکه در عین حال با تغییر کیفی همراه است و پا به پای رشد انباشت، ترکیب سرمایه نیز تغییر می‌کند و نیروهای مولده تکامل می‌یابد. پس در روند انباشت سرمایه که توأم با بالا رفتن ترکیب سرمایه باشد، اولاً جزء متغیر سرمایه کاهش می‌یابد؛ ثانیاً این کاهش مطلق نیست، بلکه نسبی است؛ ثالثاً متناسب با کاهش سرمایه متغیر به‌طور نسبی، کارگر کمتری استخدام می‌شود.

۴- روند انباشت موجب گردآیی و تمرکز سرمایه است: روند انباشت که توأم با بالا رفتن ترکیب سرمایه است سبب می‌شود که مستمراً نه تنها مبلغ بیشتری از سرمایه در دست سرمایه‌داران گرد آید بلکه هم‌چنین به علت تغییر تناسب جزء ثابت آن نسبت به جزء متغیر،

قدرت فرمان‌دهی سرمایه نیز به نسبت بیشتری افزایش می‌یابد و تسلط سرمایه بر کار شدیدتر می‌شود. اما فقط گردآبی و انباشت سرمایه انفرادی نیست که قدرت و سلطه سرمایه را تشدید می‌کند، بلکه روند انباشت سرمایه و رشد سرمایه‌داری طوری است که علاوه بر گردآبی، موجب تمرکز سرمایه هم می‌شود. گردآبی (کونسانتراسیون — کانسنتریشن) عبارت است بزرگ شدن سرمایه انفرادی از طریق الحاق مداوم اضافه‌ارزش نوزاد به سرمایه. اما تمرکز سرمایه (سانتالیزاسیون — سنترالیزیشن) عبارت است از متمرکز شدن تعدادی از سرمایه‌های موجود در یک واحد و به وجود آمدن سرمایه بزرگ. تمرکز سرمایه که معمولاً به معنای تشکیل شرکت‌های فروش اوراق قرضه و نظایر این است، یکی از ضرورت‌های رشد سرمایه‌داری است. بدون این تمرکز، امکان ایجاد صنایع عظیم و مؤسسات بزرگ نظیر صنایع ذوب آهن، خط آهن، نیروگاه‌های بزرگ و غیره وجود نمی‌داشت.

گردآبی سرمایه‌های انفرادی قدرت سرمایه را در قبال کارگران افزایش می‌دهد و بر سلطه سرمایه می‌افزاید. اما تمرکز سرمایه، علاوه بر آن سرمایه‌های بزرگتر را بر سرمایه‌های کوچک‌تر مسلط می‌کند. تمرکز سرمایه در نهایت به معنای خلع ید از سرمایه‌داران کوچک توسط سرمایه‌داران بزرگ است. جریان تمرکز سرمایه توأم با ورشکست شدن و از میان رفتن تعداد کثیری سرمایه‌های کوچک است. سرمایه‌های بزرگ و متمرکز برای بلعیدن سرمایه‌های کوچک از همه وسایل به اصطلاح مشروع، نظیر اعتبارات بانکی، تسهیلات بازرگانی داخلی و خارجی و ... و نامشروع نظیر اعمال زور استفاده می‌کنند. تاریخ هر یک از شرکت‌های بزرگ سرمایه‌داری داستان جنایی بزرگی است به مراتب کثیف‌تر از داستان‌های باندهای دزدی و مافیایی. شرکت‌های بزرگ هر کدام گروه‌های ویژه سرکوب کارگران، شکستن اعتصاب، کشتن رهبران کارگری، ترور سرمایه‌داران رقیب، و آتش زدن و ویران کردن مؤسسات رقیب در اختیار دارند. این شرکت‌ها هر یک پلیس خصوصی نگاه می‌دارند و در جهان سوم توطئه‌ها و کودتاها جنایت‌کارانه آن‌ها بر همه معلوم است. جنگ‌های اول و دوم جهانی، جنگ‌های ویتنام، کره و الجزایر زیر سر این شرکت‌ها بوده است. در زمان مارکس هنوز انحصارات به وجود نیامده بودند، ولی او با بررسی قوانین عام انباشت سرمایه دریافت که سرمایه الزاماً به سوی گردآبی و تمرکز می‌رود و پیدایش انحصارات را پیش‌بینی کرد.

۵- انباشت سرمایه و بالا رفتن ترکیب آن موجب پیدایش اضافه جمعیت نسبی یا ارتش ذخیره کار است: بالا رفتن ترکیب سرمایه از نظر ارزش به معنای کم شدن نسبی سرمایه متغیر، و از نظر صورت ظاهر به معنای استفاده هرچه بیشتر از ماشین و تکنولوژی مدرن است که در نتیجه آن تعداد کمتری کارگر برای به حرکت درآوردن تعداد بیشتری از ماشین‌ها و وسایل تولید مورد نیاز است. بنابراین، رشته‌های جدیدی که با ترکیب بالاتر شروع به کار می‌کنند به طور نسبی به کارگر کمتری نیاز دارند.

اما مسأله به‌اینجا ختم نمی‌شود. تغییر ترکیب سرمایه نمی‌تواند رشته‌های مشغول به‌کار را فرا نگیرد. این‌گونه مؤسسات با تغییر ترکیب سرمایه خود تعدادی از کارگران را از کار بیرون می‌کنند. این کارگران «زیادی» هستند. البته، تغییر در ترکیب سرمایه در همه رشته‌ها به‌یک نسبت و هم‌زمان نیست؛ کارگرانی در جایی بیکار می‌شوند و در جای دیگر کار پیدا می‌کنند، یا لااقل عده‌ای از آنها موفق به یافتن کار می‌شوند. اما اگر کل سرمایه اجتماعی افزایش یابد، قدر مطلق تعداد کارگران علی‌رغم کاهش نسبی آن‌ها زیاده‌تر خواهد شد. در جامعه سرمایه‌داری کل سرمایه اجتماعی روز به‌روز بیشتر می‌شود و این روند نتیجه طبیعی انباشت سرمایه است. اما به‌کار افتادن هر حرکت این سرمایه اجتماعی در امر تولید حالت موزون و یک‌نواخت ندارد، بلکه ادواری است. بازار سرمایه‌داری به‌طور ادواری از مراحل رونق و رکود می‌گذرد. در مرحله رونق، سرمایه‌ها به‌کار می‌افتد و کارگر می‌گیرند، و زمانی که دوره رکود باشد، سرمایه‌ها از تولید می‌کاهند و کارگران را اخراج می‌کنند. در نتیجه، در بازار کار سرمایه‌داری همواره عده‌ی زیاده‌تری از نیروی کار زائد آماده کار پدید می‌آید که مانند یک ارتش ذخیره در خدمت سرمایه است. در اینجا به‌قانون جمعیت ویژه سرمایه‌داری بر می‌خوریم که به‌اندازه خود نظام سرمایه‌داری غیرانسانی است. جمعیت زائد در جامعه سرمایه‌داری جایی در تولید اجتماعی و لذا حقی بر مصرف ندارد. بیکار، سربار است و باید تا زمانی که از طرف سرمایه‌دار به‌کار دعوت نشده خود را به‌نحوی از انحاء زنده نگاه دارد. این نظر که جمعیت زائد به‌چه شکل روزگار بگذرانند و خود را حفظ کنند، به سه گروه یا سه نوع تقسیم می‌شود: بیکاری روان، بیکاری پنهان، بیکاری راکد.

بیکاری روان مربوط به کارگران بیکاری است که از صنعت معینی رانده شده‌اند و در فاصله‌ی بالنسبه کوتاهی در یک صنعت دیگر به‌کار جذب می‌شوند.

بیکاری پنهان به‌طور عمده مربوط به روستا است. روستایی‌هایی که نسل اندر نسل روی زمین زندگی و تولید کرده‌اند در همان‌جا زیاد می‌شوند و چون شهر هم آنها را نمی‌پذیرد لذا عده‌ای از آنها الزاماً در همان ده خود و روی زمین آباء و اجدادی می‌مانند بدون آن‌که به نیروی آنها نیاز واقعی وجود داشته باشد. بیشتر آنها در واقع بیکارند، اما بیکاری واقعی‌شان در زیر پوشش کار ظاهری خانوادگی پنهان است. آنها هر لحظه آماده‌اند که به‌شهر سرازیر شوند.

بیکاری راکد که توده‌ی کثیر بیکارانی هستند که اشتغال آنها به‌کلی نامنظم است. این‌ها کسانی هستند که از رشته‌های در حال زوال صنعتی بیرون ریخته شده‌اند و امید کمی دارند که کار مطمئن و منظمی در صنعت بزرگ پیدا کنند. سطح زندگی و دستمزد بیکاران راکد پایین‌تر است و برای فروش ارزان نیروی کار و تمديد روزانه کار آماده‌ترند. بعد از بیکاران راکد، قشر وسیعی از مستمندان و بیکاران دائمی را داریم که به ولگردان و بزهکاران و روسپیان پیوسته‌اند و یا در مرز آن قرار دارند. بسیاری از اینان آماده به‌کار و قادر به‌کارند،

اما از نظر سرمایه‌داری تقریباً برای همیشه زائد تلقی شده‌اند. کسانی که حرفه آنها منسوخ شده، سنشان از حد عادی مورد لزوم سرمایه تجاوز کرده، معلولین سوانح کار، بیماران، بیوه زنان، و یتیمان این اردوی عظیم مستمندان جامعه سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهند که سرمایه آنها را با تمام توان به‌سوی لجن‌زار فساد کامل می‌راند.

در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، بر اثر مبارزات طولانی کارگران مبلغی کمک هزینه بیکاری که خصلت قانونی به‌خود گرفته است عملاً چیزی از صندوق سرمایه‌داران بیرون نمی‌کشد، بلکه بر دوش خود کارگران تحمیل می‌شود. در عین حال، وجود این کمک‌هزینه‌ها اولاً به‌معنای اعتراف به درمان‌ناپذیری بیکاری در جامعه سرمایه‌داری است؛ ثانیاً این کمک‌هزینه‌ها معمولاً بخش کوچکی از بیکاران را در بر می‌گیرد و محل آن از دستمزد کارگران مشاغل است، نه از صندوق سرمایه‌داران؛ ثالثاً سودی که سرمایه‌داران از طریق پایین آوردن دستمزد کارگران شاغل به‌دست می‌آورند چه‌بسا بیشتر از کمک‌هزینه‌ای است که به بیکاران پرداخت می‌شود.

کشف قانون جمعیت سرمایه‌داری از طریق مارکس دارای اهمیت ویژه است. اقتصاددانان سرمایه‌داری واقعیت وجود تعداد کثیری انسان زائد را نتیجه زاد و ولد طبیعی می‌دانند و مدعی‌اند که دلیل پیدایش این همه انسان «زائد»، بهبود زندگی کارگران در دوران سرمایه‌داری و از دولت‌سر سرمایه‌داری است. مالتوس اقتصاددان انگلیسی ادعا کرد که بنا به‌دلایل طبیعی، رشد جمعیت انسانی با تصاعد هندسی است ولی رشد تولید کشاورزی با تصاعد حسابی؛ و برای این‌که بتوان مردم را نان داد باید جلو افزایش جمعیت را گرفت. یکی از راه‌ها، جلوگیری از توالد و تناسل است و راه دیگر به‌کار زدن وسایل امحاء دسته‌جمعی. جلوگیری از زاد و ولد، به‌نظر مالتوس، مفید است اما چندان کارساز نیست. خانواده‌های کارگر به‌ر حال بچه زیاد می‌آورند، لذا چاره کار این است که وسایل امحاء جمعی به‌کار افتد. قحطی، طاعون، و به‌ویژه جنگ و کشتار از وسایل مطلوب او است. پایه نظریه مالتوس، یا تئوری جمعیت او، بر اصول زیرین استوار است:

۱- جمعیت انسانی یک مقوله طبیعی است، نه اجتماعی؛ لذا قوانین حاکم بر آن نیز طبیعی است، نه اجتماعی.

۲- قانون جمعیت در نظام‌های مختلف اجتماعی تفاوت نمی‌کند.

۳- نان خورهای زائد واقعاً زائدند و باید مانند حشرات موزی از بین برده شوند.

فاشسیت‌های هیتلری نظریات مالتوس را در قالب عقاید نژادی خود تکرار می‌کردند. آنها مدعی بودند که تنها نژاد اصیل آنها حق حیات واقعی دارد و دیگر نژادها تا زمانی که به این نژاد خدمت کنند، حق حیات دارند. هم‌امروز، جمعیت‌شناسان بورژوازی از همین دریچه به‌مسئله جمعیت می‌نگرند. دانشمندان آمریکایی بارها ابراز نگرانی کرده‌اند که جمعیت

سیاه‌پوستان آمریکا دارد زیاد می‌شود و باید برای آن فکری کرد. کارشناسان مسایل جهانی در اردوی امپریالیسم، مدام از این‌که جمعیت کشورهای آسیا و آفریقا دارد زیاد می‌شود و تعداد رنگین‌پوستان بر سفیدپوستان برتر می‌گردد، داد سخن می‌دهند. توصیه‌هایی که این کارشناسان پس از جنگ جهانی دوم برای کشورهای جهان سوم مطرح کرده و هرچا توانستند اجرا کردند، در واقع بر پایه نظریه مالتوس بود. نظریه مربوط به کنترل ارزان جمعیت، عقیم کردن، که بویژه در هندوستان اجرا شد؛ شعار «بچه کمتر، رفاه بیشتر» که در ایران علم شد؛ و نظایر این‌ها در کشورهای دیگر از همین سرچشمه آب می‌خورد. دانشمند انگلیسی کینز، که نظریاتش اساس و پایه همه نظریات و تئوری‌های اقتصاد سرمایه‌داری معاصر را تشکیل می‌دهد، در تدوین نظریه معروف خود درباره اشتغال درست از این نقطه آغاز می‌کند که بیکاری امری است واقعی و موجود، و از آن گریزی نیست.

حال ببینیم کشف مارکس در عرصه جمعیت چه اهمیتی دارد. مارکس می‌گوید:

(۱) جمعیت انسانی یک مقوله اجتماعی است، و لذا قانون جمعیت هم باید یک قانون اجتماعی باشد.

(۲) هر نظام اجتماعی، قانون جمعیت ویژه خود را دارد.

(۳) اضافه‌جمعیت نسبی و تشکیل ارتش ذخیره بیکاران، خاص جامعه سرمایه‌داری است و نه محصول رشد طبیعی.

(۴) تا وقتی سرمایه‌داری باقی است، قانون جمعیت آن هم باقی است و ارتش ذخیره وجود خواهد داشت.

(۵) درمان مشکلات جمعیت را باید در تحولات مثبت اجتماعی جست‌وجو کرد.

مارکس نشان می‌دهد که میزان اشتغال کارگران به‌میزان انباشت سرمایه و ترکیب آن بستگی دارد. او درباره حرکت ادواری تولید، و گسترش‌ها و فراکش‌های ناگهانی آن که سبب جذب و دفع‌های شدید نیروی کار است، می‌گوید:

این جریان زندگی که خاص صنعت جدید است (در هیچ یک از ادوار پیشین بشریت مشاهده نمی‌شود). شیوه‌های تولید تاریخی دارای قوانین جمعیت مخصوص خود هستند و از لحاظ تاریخی معتبرند. زائد ساختن نسبی کارگران نیز قانون جمعیت شیوه تولید سرمایه‌داری است. آن قانون جمعیتی که مجرد و مطلق باشد فقط برای حیوانات و نباتات وجود دارد؛ آن هم تا وقتی که انسان از نظر تاریخی به آن دست نیافته باشد.

مارکس با استفاده از پژوهش‌های علمی و جامعه‌شناسی زمان خود نشان داد که درست برعکس نظریات مالتوس، هرچه رفاه بالاتر می‌رود و خانواده‌ها به زنده ماندن فرزندانشان اطمینان بیشتری پیدا می‌کنند، افزایش جمعیت کند و کندتر می‌شود. نمونه صحت این

نظریه امروز کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری هستند که در برخی حتی رشد منفی جمعیت دیده می‌شود. اما با وجود این، در این کشورها تعداد کثیری بیکار وجود دارد. تئوریسین‌های سرمایه‌داری امروز به‌عنوان کارشناسان برجسته اجتماعی و برنامه‌ریزان اقتصادی می‌کوشند در کشورهای جهان سوم نظریات ضدانسانی مالتوس را پیاده کنند. این کشورها هم‌اکنون مرحله‌ای را می‌گذرانند که مارکس آن را مرحله انباشت بدوی نامیده است. در این مرحله، مناسبات سرمایه‌داری به ده راه می‌یابد و تعداد کثیری از روستاییان را به‌حیله‌های اقتصادی و حتی با زور از دهات به شهرها می‌راند و یک‌باره در شهرها نیروی عظیمی به‌چشم می‌خورد که تأمین زندگی آن به‌عنوان یک مشکل عظیم جلوه می‌کند. اگر از دیدگاه درست اجتماعی بنگریم، علت اصلی وجود بیکاری خود نظام سرمایه‌داری است. اگر در دنیای امروز مؤسسات صنعتی و کشاورزی به‌جای این‌که مشغول تولید اضافه‌ارزش باشند واقعاً به‌تولید وسایل مادی مورد نیاز مردم بپردازند، آیا با وجود این همه نیاز در دنیا ممکن است کارخانه و یا کارگاهی با تمام ظرفیت کار نکند؟

قانون عام انباشت سرمایه‌داری

هرچه شماره مطلق مزدوران سلب‌مالکیت شده بیشتر و بارآوری کار آن‌ها بالاتر باشد، ارتش ذخیره کار، یعنی انواع و اشکال بیکاری، بیشتر است؛ و هر اندازه این ارتش بزرگ‌تر باشد، اضافه‌جمعیت پایدار، یعنی تعداد بیکاران راكد و مستمندان، بیشتر است. ثروت در یک قطب و فقر در قطب دیگر گرد می‌آید؛ این است قانون عام انباشت سرمایه‌داری. مارکس می‌گوید:

هرقدر ثروت اجتماعی سرمایه به‌کار افتاده و وسعت و نیروی آن بزرگ‌تر و بالنتیجه شماره مطلق پرولتاریا و نیروی بارآور کارش زیاده‌تر باشد، سپاه ذخیره صنعتی بزرگ‌تر است. همان‌علی که نیروی گسترش‌یابنده سرمایه را به‌پیش می‌راند، نیروی کار استفاده‌پذیر را نیز منبسط می‌سازد. بنابراین، مقدار نسبی سپاه ذخیره صنعتی با توان ثروت رشد می‌کند. ولی هر اندازه که این سپاه ذخیره صنعتی نسبت به سپاه فعال کار بزرگ‌تر باشد، همانقدر اضافه‌جمعیت پایدار که فقرش با رنجش نسبت معکوس (مستقیم) دارد سترگ‌تر است. و سرانجام، هرقدر قشر امدادگر طبقه کارگر سپاه ذخیره صنعتی بزرگ‌تر باشد، مستمندسازی رسمی بیشتر است. این است قانون مطلق و عام انباشت سرمایه‌داری.

بنابراین، نتیجه الزامی اجتماعی که از انباشت سرمایه‌داری حاصل می‌شود این است که جامعه به دو قطب متضاد و متقابل تقسیم می‌شود: قطب سرمایه و قطب کار. در دهه ۶۰ میلادی قرن اخیر، سرمایه‌داری کشورهای پیشرفته یک دوره شکوفایی و رونق را می‌گذرانید. مدافعان سرمایه از این فرصت استفاده کرده و سر و صدای فراوان راه

انداختند که گویا نظریهٔ مارکس در مورد فقر طبقهٔ کارگر نادرست از آب در آمده و سرمایه‌داری معاصر موفق شده است که زندگی مرفه‌ی برای همهٔ مردم فراهم کند. تئوری‌های پرطمطراق زیر نام‌های «جامعهٔ رفاه عمومی»، «جامعهٔ مصرف همگانی» و «مرحلهٔ مصرف انبوه تمام قشرهای اجتماعی» پدید آمد و کسوت علم پوشید و در دانشگاه تدریس شد، و هنوز هم در دانشگاه‌های ایران تدریس می‌شود. مارکس وقتی می‌گوید در جامعهٔ سرمایه‌داری و بنا بر عملکرد غیرقابل اجتناب قانون عام انباشت سرمایه‌داری، طبقهٔ کارگر دچار فقر می‌شود، منظور او فقط فقرمادی نیست بلکه معنای به‌مراتب عمیق‌تر و جدی‌تری را در نظر دارد که فقر مادی انکارناپذیر طبقهٔ کارگر جزئی از آن فقر عمومی و وسیع است. مارکس می‌گوید:

هر قدر سرمایه انباشته‌تر می‌شود، وضع طبقهٔ کارگر، اعم از این‌که میزان مزدش بالا یا پایین است، بدتر می‌شود.

و برای اینکه توضیح دهد منظورش از بدتر شدن چیست تأکید می‌کند که:

انباشت ثروت در یک قطب، در عین حال متضمن انباشت فقر، جان‌کنی، بندگی، نادانی، خشونت و انحطاط اخلاقی در قطب دیگر است.

۱- فقر مادی: محرومیت و فقرمادی طبقه کارگر دو گانه است. یکی فقر نسبی و دیگری فقر مطلق.

منظور از فقر نسبی این است که سهم کارگران از درآمد ملی نسبت به سهم سرمایه‌داران مستمراً کمتر می‌شود و فاصلهٔ طبقاتی مستمراً بیشتر و بیشتر می‌شود. نوع دیگر فقر طبقه کارگر فقر مطلق است، و این بدان معنا است که زندگی کارگران نه‌فقط نسبت به زندگی و ثروت سرمایه‌داران، بلکه حتی نسبت به خودشان هم بدتر می‌شود. در این مطلب باید کمی دقت کرد و آن را فهمید. منظور مارکسیست‌ها این نیست که تکامل اجتماعی وجود ندارد و کارگران اگر دیروز با دوچرخه سرکار می‌رفتند امروز پیاده می‌روند یا الاغ سوار می‌شوند. مارکس نخستین کسی است که ارزش نیروی کار را به‌طور علمی و دقیق بیان کرده و نشان داده که عمل معنوی و تکامل اجتماعی نیز در ارزش نیروی کار دخالت دارد و هرچه جامعه پیشرفته‌تر باشد، کالاهای بیشتری در ترکیب مصرفی کارگران وارد می‌شود. به‌علاوه، مارکس نشان داده است که مبارزات کارگری در حفظ سطح دستمزدها و سطح زندگی کارگران موثر است.

پس فقر مطلق کارگران به چه معناست؟

نخست، به این معنا است که زندگی کارگران در پیوند با تولیدسرمایه‌داری ادواری است.

در روزهای رونق کمی بهتر می‌شود ولی در روزهای رکود و بحران میلیون‌ها کارگر از هستی ساقط می‌شوند. امروزشان بدتر از دیروزشان است. هم‌چنین هستند توده‌ عظیمی از کارگران که شغل خود را از دست داده و به‌شغلی با مزد کمتر تن در می‌دهند. در زمان ما، در سیکل بحران‌های سرمایه‌داری تغییراتی حاصل شده است، یعنی زمان‌های رونق نسبی کوتاه‌تر و رکود و تورم مداوم‌تر است. سرمایه‌داری امپریالیستی در یک بحران عمومی درگیر است و بنابراین وضع طبقه کارگر در کشورهای سرمایه‌داری متزلزل‌تر است.

دوم، شماره مطلق سپاه ذخیره یا بیکاران — در انواع اشکال آن — روز به‌روز بیشتر می‌شود و از بخش بیکاران راکد و مستمندان رسمی به‌طور مطلق بیشتر است. امروز وضع به‌گونه‌ای است که تاریخ سرمایه‌داری چنین ارقام عظیمی از بیکاران، نیمه‌بیکاران، صاحبان مشاغل کاذب، ولگردان، روسپیان و اعضای باندهای جنایتکار و دزدی و فساد را به‌یاد ندارد.

سوم، فقر و محنت موجود در جامعه به‌طور مطلق در قطب کارگری جمع می‌شود. کارگران مجبورند همواره در بدترین محلات شهر سکونت کنند و از بدترین خدمات بهره‌مند شوند. محلات کارگرنشین از هر نظر وضع اسفناکی دارد.

۲- جانب دیگر عملکرد قانون مطلق و عام انباشت سرمایه عبارت است از تمرکز مداوم

قدرت در قطب سرمایه، و متقابلاً تمرکز بندگی و جان‌کنی در قطب کارگری. سرمایه‌داری به‌همان میزان که بر ثروت خود می‌افزاید، قدرت حاکمیت خود را هم افزایش می‌دهد. دولت سرمایه‌داری مسلط‌تر و وسایل و امکانات تأثیرگذاری ایدئولوژیک و سیاسی آن بیشتر می‌شود.

۳- سومین جانب از عملکرد قانون مطلق و عام انباشت سرمایه عبارت است از تمرکز

فقر معنوی، انحطاط اخلاقی، نادانی و خشونت در قطب کارگر، که مارکس به‌ویژه روی آن تأکید کرده است. مسلماً شکل عملکرد قانون عام و مطلق انباشت سرمایه‌داری با زمان و مکان و شرایط روز تغییر می‌کند و شدیدتر یا ضعیف‌تر می‌شود، ولی عملکرد آن مگر با محور سرمایه‌داری متوقف نمی‌شود. مارکس درباره تأثیر شرایط در تحقق این قانون می‌نویسد:

این قانون — یعنی قانون عام و مطلق انباشت سرمایه‌داری — نیز مانند قوانین دیگر در روند تحقق یافتن خویش، در نتیجه شرایط گوناگون دست‌خوش تغییر می‌شود، که تحلیل آن از حدود کنونی تحقیق ما خارج است.

در زمان ما که سرمایه‌داری جهانی در یک بحران عام و عمیق گرفتار است، قانون مطلق

و عام انباشت سرمایه‌داری نیز تحت تأثیر این بحران قرار گرفته است و به‌اشکال ویژه‌ای ظهور می‌کند. در اینجا سه ویژگی عملکرد این قانون را که خاص شرایط معاصر است یادآوری می‌کنیم و می‌گذریم.

(۱) سرمایه‌داری معاصر از دو بخش تشکیل می‌شود: یکی، چند کشور پیشرفته سرمایه‌داری و دیگری، تعداد کثیر کشورهای وابسته. دوقطبی شدن جامعه، تمرکز ثروت و قدرت در یک قطب و فقر و اسارت و نادانی در قطب دیگر، که قانون عام و مطلق انباشت سرمایه‌داری است، علاوه بر اشکال دیگر به‌صورت تقابل این دو بخش سرمایه‌داری هم ظهور می‌کند. سرمایه‌داری امپریالیستی کشورهای وابسته را غارت می‌کند؛ بهترین مواهب علمی و فنی را در انحصار می‌گیرد؛ و حق نفس کشیدن را از مردم کشورهای تحت‌ستم سلب می‌کند. کارگران این کشورها طولانی‌ترین روزانه کار، کمترین دستمزدها و بدترین شرایط مسکن و کار را دارند، و تعداد بیکاران و مستمندان در میان آنها به‌مراتب پیش از کشورهای مترویل است. سرمایه‌داری امپریالیستی کشورهای وابسته را به‌انحطاط اخلاقی می‌کشاند؛ بیشترین مصرف مواد مخدر، ولگردی، دزدی و روسپی‌گری در این کشورها شایع است.

(۲) سرمایه‌داری معاصر بر همه جهان مسلط نیست. در بخش قابل ملاحظه‌ای از جهان، سرمایه‌داری سرنگون شده و جای آن را نظام سوسیالیستی گرفته است. وجود اردوگاه عظیم سوسیالیسم، که از عوارض منفی و پلید نظام سرمایه‌داری مصون است، سردمداران سرمایه‌داری را مجبور می‌کند که از شدت جوانب منفی عملکرد قوانین کور سرمایه‌داری تا حد مقدور بکاهند؛ و برای این‌که موجودیت خود را حفظ کنند مجبورند تا جایی که بتوانند آن نظام را زیباتر از آنچه هست نشان دهند.

(۳) جنبش‌های کارگری و مردمی در همه کشورهای سرمایه‌داری رشد کرده و علی‌رغم سرکوب‌های خشن و ضدانسانی گسترش می‌یابد. در میان طبقه کارگر آگاهی طبقاتی روز به‌روز بیشتر می‌شود و کارگران به‌آسانی تن به تحمل فقر و سختی نمی‌دهند. مبارزه کارگران علیه سرمایه‌داری، و از جمله برای جلوگیری از عملکرد قانون مطلق و عام انباشت سرمایه، روز به‌روز بیشتر اوج می‌گیرد. در چنین جوی، سرمایه‌داری بین‌المللی مجبور است برخی از تقاضاهای کارگران را بپذیرد.

(۴) با وجود این‌که جنبش کارگری و سوسیالیستی جهان چنین تأثیری در اردوگاه سرمایه‌داری گذاشته، و با آن‌که سرمایه‌داری معاصر بر لب‌گور است و اگر مسائل خود را حل نکند قادر به ادامه حیات نیست و سرنگونی آن تسریع خواهد شد؛ و با وجود این‌که منبع عظیمی چون کشورهای وابسته وجود دارد که سرمایه‌داری امپریالیستی می‌تواند ثروت آن را غارت کند و فقر و فلاکت را به‌آنجا صادر کند، با وجود همه این‌ها هم اکنون در جلوی چشم ما یکی از جدی‌ترین مظاهر عملکرد قانون عام و مطلق انباشت سرمایه جریان دارد. در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری، پنجاه میلیون بیکار جاری، تعدادی به‌مراتب بیشتر بیکار

پنهان و راکد، و اردوی عظیمی از مستمندان، ولگردان، دزدان، قاچاقچیان و روسپیان زندگی می‌کنند. تاریخ سرمایه‌داری چنین ارقام عظیمی از بیکاری، فقر و جنایت به‌یاد ندارد. وضعی که امروز جلوی چشم ما است ثابت می‌کند که قانون انباشت سرمایه‌داری عام و مطلق است. شکل بروز و عملکرد آن بسته به شرایط تغییر میکند، اما این قانون هرگز متوقف نمی‌شود.

انباشت بدوی

چطور شد که جامعه بشری به دو قطب متضاد کار و سرمایه تقسیم شد؟ سرمایه‌داران نخستین سرمایه اولیه خود را — سرمایه‌ای که پیش از بهره‌کشی سرمایه‌داری داشتند — از کجا آوردند؟ و میلیون‌ها کارگر مالکیت خود را در کجا و چگونه از دست دادند و مجبور به فروش نیروی کارشان شدند؟ در پاسخ به این پرسش‌ها، در همه کشورهای و به همه زبان‌ها، افسانه‌های مضحکی ساخته و پرداخته‌اند که شاید در شکل با هم متفاوت باشند، اما همه آنها یک ماهیت دارند، و آن این است که سرمایه بدوی از مال حلال و از کار و کوشش، و از ابتکار و خلاقیت و از روحیه عالی انسانی پدید آمد. در برخی موارد هم نخستین سرمایه‌دار را کمی خسیس و آزمند نشان می‌دهند که نخورد و جمع کرد تا سرمایه‌دار شد.

مدافعان سرمایه مایل نیستند تاریخ سرمایه‌داری به‌طور علمی بررسی شود. از این حیث، سرمایه‌داری حکم دزدی را دارد که مایل نیست پرونده‌اش به‌طور جدی و واقعی رسیدگی شود. سوابق خود را پنهان می‌کند و به‌جای آن داستان و افسانه می‌سازد. برای یافتن زمینه و شرایط پیدایش نظام سرمایه‌داری کافی نیست بپرسیم که سرمایه بدوی از کجا آمد، بلکه باید علاوه بر آن پرسید که این میلیون‌ها مزدور از کجا آمدند و چرا مجبور به مزدوری شدند. علاوه بر این، مؤسسه سرمایه‌داری باید بتواند محصولات خود را بفروشد و مواد اولیه مورد نیاز را بخرد. پس بازار خاصی نیز مورد نیاز است که قبل از سرمایه‌داری وجود نداشت. در جامعه سرمایه‌داری نظمی لازم است که میلیون‌ها مزدور را مجبور کند به‌موقع سرکار حاضر شوند؛ تمام روزانه کار را خاضع و قانع مشغول کار باشند؛ به مزدی که می‌گیرند قانع گردند و به ظلمی که بر آنها می‌رود اعتراض نکنند. اگر این شرایط فراهم نباشد، سرمایه‌داری پدید نمی‌آید.

تاریخ مدافعان سرمایه مدعی است که سرمایه اولیه از کار و زحمت سرمایه‌داران شریف پدید آمده و به تدریج به سرمایه‌های کنونی رسیده است. این مانند آن است که از کسی بپرسند این همه آب اقیانوس‌ها و دریاها که سه چهارم سطح کره زمین را پوشانده از کجا آمده؟ و او پاسخ دهد که درختی بر اثر عمل کربن‌گیری مقداری اکسیژن آزاد کرد و از آنجا آب پدید آمد. البته حقیقتی است که گیاهان بر اثر عمل کربن‌گیری مقداری اکسیژن آزاد می‌کنند. اما اولاً، برای تشکیل آب در ازاء هر مولکول اکسیژن دو مولکول هیدروژن لازم است که باید در حرارت و فشار معینی در کنار هم قرار گیرند. ثانیاً، اکسیژن آزاد شده از یک درخت که سهل است،

اکسیژن آزاد شده از تمام جنگل‌های جهان هم برای تولید آب به مقدار یک دریاچه کوچک هم کافی نیست، تا چه رسد به آب اقیانوس‌های جهان. ثالثاً، وجود درخت، عمل کربن‌گیری آن و آزاد کردن اکسیژن خود نتیجه وجود آب است و اگر نبود درختی هم نمی‌بود.

مرحله انباشت بدوی در انگلستان

۱- پیدایش و تمرکز سرمایه‌های بدوی:

نخستین پرسش این است که سرمایه‌دار کنونی سرمایه اولیه خود را از کجا آورد. آیا این افسانه‌ها که کسی که غذا نخورد و خست کرد و پول جمع کرد تا سرمایه‌دار شد چه پایه‌ای در حقیقت دارد؟

مارکس در پاسخ می‌گوید که پیدایش سرمایه‌دار از میان پیشه‌وران و استادکاران عجیب نیست، و واقعاً هم هستند پیشه‌وران و کاسبکاران و حتی کارگرانی که در طول زمان ثروت کوچکی اندوخته و سپس کارگاه سرمایه‌داری به‌راه انداخته و به‌تدریج از راه استثمار شدید کارگران و مزدوران، به سرمایه‌دار کوچک و متوسط بدل شده‌اند. و احتمالاً افراد تک تکی از میان آنها حتی سرمایه‌دار بزرگ شده‌اند. چنین روندی هنوز هم در جلو چشم ما می‌گذرد و افراد معینی از جایی پولکی دست و پا می‌کنند و بساطی راه می‌اندازند. عده‌ای از آنها ورشکست شده و از میان می‌روند، و تک و توکی رشد می‌کنند و سرمایه‌دار درست و حسابی می‌شوند. اما پیدایش این‌گونه سرمایه‌داران نمی‌تواند تاریخ واقعی سرمایه‌داری را توضیح دهد. با این حرکت لاک پشتی، شاید هزاران سال لازم بود تا سرمایه‌داری پر قدرتی نظیر انگلستان و آمریکا و سایر کشورهای امپریالیستی پدید آید.

بررسی تاریخ انگلستان نشان می‌دهد که سرمایه‌داران صنعتی انگلستان از میان بازرگانان ماجراجوی استعمارگر، غارتگران و برده‌فروشان و رباخواران برخاسته‌اند. نخستین سرمایه آنها هم متکی به کار شخصی و نتیجه به‌اصطلاح خست و صرفه جویی نبوده، بلکه سرمایه‌ای است غارتی و آغشته به خون. سرمایه تجاری و سرمایه ربایی چیزی تازه‌ای نیست. این دو شکل سرمایه از قرن‌ها پیش از دوران سرمایه‌داری وجود داشتند و در ساختارهای گوناگون اجتماعی — از برده‌داری تا فئودالی — فعالیت می‌کردند. اما اگر این شکل سرمایه در وضع سابق خود باقی می‌ماند و فقط به اندازه گذشته میدان فعالیت می‌داشت، آنها نمی‌توانستند آن سرمایه بزرگی را که آغاز سرمایه صنعتی است گرد آورند و در دست‌های معدودی متمرکز کنند. در شرایط خاص، به‌ویژه از اواخر قرن هفدهم به‌بعد، اوضاع سیاسی و اقتصادی متحول شد و شرایطی پدید آمد که اشکال نوینی از تجارت و رباخواری پیدا شد و این سرمایه‌ها به‌سرعت خارق‌العاده‌ای رشد کرد. اساس این تحول آغاز مرحله استعماری است. در آن زمان بود که با کشف راه‌های دریایی آمریکا و آسیا، کشورهای اروپایی بخش بزرگی از جهان را مستعمره

خود کردند و از میان آنها انگلستان موقعیت برتری یافت.

با آغاز استعمار، انواع جدیدی از تجارت پرسود پدید آمد که پیش از آن تصورش هم نمی‌رفت. مثلاً، بلایی که کمپانی هند شرقی بر سر مردم هندوستان آورد یک نمونه استثنایی نبود. به‌راه انداختن تجارت انحصاری تریاک و گستردن مواد مخدر در سرتاسر جنوب شرقی آسیا و چین نیز نمونه استثنایی نبود. در آمریکا، با کشف معادن طلا و نقره، سرمایه‌داران اروپایی و به‌ویژه انگلیسی به‌آن سرزمین هجوم بردند، و هر متقال از طلاهایی که به‌چنگ آوردند با هزار عمل شنیع و هزاران جنایت فجیع آلوده و همراه بوده است. اروپائینی که از خون طلا می‌ساختند برای پوست سر سرخ‌پوستان جایزه تعیین کرده بودند. انباشت اولیه از یک‌سو با کندن پوست سر بومیان و از سوی دیگر با آوردن بردگان سیاه‌پوست از آفریقا به آمریکا انجام گرفت. تجارت برده، ننگین‌ترین تجارتی است که در تاریخ بشری ثبت شده است. این تجارت پرسود زیر نظر دولت‌های سرمایه‌داری انجام می‌گرفت و به‌خاطر آن، دولت‌های سرمایه‌داری با هم می‌جنگیدند. این است آن سرمایه‌تجاری که آغاز انباشت بدوی سرمایه‌داری شد. این تجارت، تجارت برده، تریاک، احتکار، انحصار، آدم‌کشی و غارت بود.

اما سرمایه‌ربایی، که سرچشمه دیگر انباشت بدوی است، چنانکه گفتیم سابقه طولانی دارد. ولی در آغاز پیدایش سرمایه‌داری، به‌علت دخالت دولت‌های استعماری، سرمایه‌ربایی یک‌باره با جهش بزرگی رشد کرد و به‌یکی از ارکان انباشت بدوی سرمایه بدل شد. دولت‌های استعماری، که برای انجام فعالیت‌های غارت‌گرانه و جنگ‌های کثیف مستعمراتی نیاز به پول داشتند، اوراق قرضه دولتی منتشر کردند که اصل و فرع آن را از مالیاتی که از توده مردم می‌گرفتند، می‌پرداختند. نرخ بهره قرضه‌های دولتی هشت در صد و بالاتر بود. طبقه رباخواران، و پیمان‌کاران دولتی و بازرگانان هرکدام تکه چرب و نرمی از قرضه دولتی می‌بردند. به‌علاوه، قرضه دولتی مشوق بزرگی برای تأسیس شرکت‌های سهامی شد، و انواع سهام قابل انتقال، سفته‌بازی، بورس‌بازی و سیستم جدید بانکی پیدا شد و به‌سرعت پیش رفت.

بانک‌های بزرگ، که معمولاً عنوان ملی را یدک می‌کشیدند، چیزی جز شرکت‌های سفته‌بازان نبودند. بانک انگلیس از ۱۶۹۴ تأسیس شد و کار خود را از آنجا آغاز کرد که پول خود را با نرخ هشت درصد به‌دولت قرض داد و از پارلمان اجازه گرفت که معادل قرضه‌ای که به‌دولت داده اسکناس چاپ کند و همان اسکناس را به‌مردم قرض بدهد. با همین اسکناس، بانک انگلیس می‌توانست سفته و برات تنزیل کند، اعتبار بازرگانی بدهد، و فلزات گران‌بها بخرد و بفروشد. طولی نکشید که بانک انگلستان از همین اسکناس‌ها به‌دولت قرض می‌داد و یا پرداخت قروض دولتی را تقبل می‌کرد. این بانک رفته‌رفته گنجینه همه فلزات گران‌بها و مرکز ثقل همه امتیازات بازرگانی شد. به این ترتیب، اوراق قرضه دولتی، رباخواری و سفته‌بازی آنها به‌یکی از مهم‌ترین منابع انباشت سرمایه بدل شد.

به‌دنبال سیستم اعتبارات دولتی، اعتبار بین‌المللی پدید آمد و پرداخت وام از کشوری

به کشور دیگر رسم شد. دولت‌هایی که اوراق قرضه دولتی را منتشر می‌کردند و از بانک‌ها قرض می‌گرفتند، اصل و فرع آن را از کجا پرداختند؟ از مالیات. از این‌جا بود که یک نظام جدید مالیاتی با ماهیتی نو وضع شد. دستگاه دولتی به‌ماشینی بدل شد که از یک‌سو خون مردم را به‌صورت مالیات می‌مکید و از سوی دیگر همان خون را به‌رگ‌های سرمایه‌داران رباخوار تزریق می‌کرد.

کمک دولت‌ها به تمرکز ثروت در دست گروهی از سرمایه‌داران و انباشت بدوی سرمایه به‌دست آنان در آنچه گفتیم خلاصه نمی‌شود. در امور تجاری، دولت‌ها باسیستم حمایتی‌ای که برقرار می‌کنند یک محیط مصنوعی می‌سازند که در آن کارخانه‌دار ساخته می‌شود. دولت‌ها با این نوع حمایت‌ها بهای کالاها را در بازار داخلی به‌سود سرمایه‌داران در سطح بالایی نگاه می‌دارند. به‌علاوه، مالیاتی را که به‌صورت عوارض گمرکی و غیره گرفته‌اند از طرق گوناگون به‌جیب سرمایه‌داران می‌ریزند. این اسلوب مکمل نظام مالیاتی سرمایه‌داری برای خلع ید از توده مردم و ایجاد سرمایه‌داران است. این است چگونگی پیدایش سرمایه‌داران انگلیسی که سرمایه‌شان در بستری از خون و گند و شناعت و جنایت زاده شده و مورخین مدافع سرمایه برایش تاریخ پرافتخار می‌سازند و روحانیون واتیکان تقدیش می‌کنند.

۲- پیدایش اردوی روزمزدان و فروشندگان نیروی کار (نمونه انگلستان)

پول هر قدر هم زیاد در درست عده‌ای متمرکز باشد، به‌خودی خود سرمایه نیست. پول وقتی به‌سرمایه بدل می‌شود که بخشی از آن صرف خرید نیروی کار شود. بنابراین پیدایش و رشد سرمایه‌داری موقوف به این شرط عمده است که در بازار آزاد نیروی کار به‌مثابه کالا عرضه شود. برای این‌که کارگر برای فروش نیروی کار وارد بازار شود، باید آزاد باشد، و این آزادی از دو جنبه است: یکی این‌که کارگر برای فروش نیروی کار خود از نظر حقوقی آزاد باشد و قانوناً حق داشته باشد که به‌استخدام سرمایه درآید؛ و دیگر این‌که باید از نظر مالکیت آزاد باشد، یا به‌گفته مارکس، «از هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد و از این حیث بی‌قید و مجرد باشد.»

پیش از سرمایه‌داری کارمزدوری وجود داشت و کسانی بودند که حق داشتند به‌استخدام دیگران درآیند. اما تعداد این‌گونه افراد کم بود و معمولاً از پیشه‌وران ورشکسته تشکیل می‌شد که صاحب حرفه‌ای بودند اما سرمایه کافی نداشتند. عده‌ای از دهقانان هم در شهرها یا مزارع به‌طور فصلی مزدوری می‌کردند که کمکی برای گذرانشان باشد. این‌ها نیاکان کارگران امروزند، اما اردوی اصلی کارگران را تشکیل نمی‌دهند. سرمایه‌داری برای رشد خود به تعداد کثیری از کارگران نیاز دارد که تمام وقت و به‌طور کامل متعلق به او باشند. نظام سرمایه‌داری می‌بایست مناسبات حقوقی فنودالی را برهم زند. آزاد کردن حقوقی و قانونی رعایا امری بود سیاسی که در انقلاب‌های بورژوازی و یا رفم‌های اجتماعی که در بالا انجام شد، تحقق یافت. اما مرحله دوم، یعنی ایجاد آن‌چنان شرایط اقتصادی - اجتماعی و سیاسی که دهقان نتواند به‌زندگی

در روستا ادامه دهد و مجبور به ترک ده و پیوستن به صفوف کارگران شده و یوغ مزدوری سرمایه را به گردن بگذارد، تنها یک اقدام قانونی نبود بلکه روندی بود بغرنج و طولانی که در کشورهای مختلف اشکال ویژه‌ای داشته، ولی همواره با سلب مالکیت از دهقانان و سرکوب آنان و انجام شدیدترین جنایات‌ها در حق آنها توأم بوده است. شکل انجام این جنایات‌ها از کشوری به کشور دیگر متفاوت است، اما ماهیت همه آن‌ها یکسان است.

در انگلستان، از قرن سیزدهم میلادی — ۷۰۰ سال پیش — وابستگی دهقانان به زمین عملاً از بین رفته بود، و از قرن پانزدهم به بعد اکثریت عظیم سکنه انگلستان را دهقانان آزاد و مستقل تشکیل می‌دادند. البته مالک بزرگ فئودالی هم وجود داشت، اما اقتصاد کوچک خرده‌دهقانی در سراسر انگلستان پراکنده بود. طبیعی است که این دهقانان تن به مزدوری نمی‌دادند. برای راندن آنها به صف مزدوران می‌بایست از آنها خلع ید شود. زمانی که در انگلستان پشم‌بافی دستی در مانوفاکتورها آغاز شد و قیمت پشم بالا رفت، اشراف فئودال به فکر افتادند که مزارع دهقانان را به چراگاه‌های گوسفندان تبدیل کرده و تولید پشم را بالا ببرند. از آن پس بیرون راندن دهقانان آغاز شد. عمال اشراف فئودال به‌جان دهقانان افتادند و خانه‌های آن‌ها را ویران ساخته و آتش زدند. زمین‌های حاصلخیز دهقانی را به چراگاه‌هایی تبدیل کردند که تنها چند شبان برای حفظ گوسفندان آن کفایت می‌کرد. وسعت این ویران‌گری به حدی بود که دربار انگلستان به وحشت افتاد. هنری هفتم در اواخر قرن پانزدهم — هم‌زمان با تأسیس سلسله صفویه در ایران — فرمانی صادر کرد که ویران کردن خانه‌های دهقانان را ممنوع می‌ساخت. ما این فرمان‌ها چاره‌ساز نبود و بیرون راندن دهقانان و دادن جای انسان‌ها به گوسفندان برای تولید پشم هم‌چنان ادامه داشت. انگلستان مستعمرات را گشوده و برای کالاهای خود بازار وسیعی یافته بود. برخی از ملاکین تا ۲۴ هزار گوسفند داشتند که در زمین‌های روستاییان می‌چراندند. قرن شانزدهم، قرن پیدایش جنبش مذهبی پروتستان است که تحولی در مناسبات اجتماعی - سیاسی به نفع بورژوازی و به زیان فئودالیسم پدید آورد. در قرن هفدهم انقلاب بورژوازی در انگلستان رخ داد و در نتیجه این حوادث، سلب مالکیت از دهقانان تسریع شد.

این روند در دهه‌ها و سده‌های بعد ادامه داشت. آخرین شیوه خلع ید کشاورزان از زمین و خانمان، عبارت از شیوه‌ای است که «پیرایش زمین» نامیده شده است، یعنی پیراسته شدن زمین مزروعی از دهقانان. مارکس یک نمونه از املاک درباری را که به یک شاهزاده خانم تعلق داشت ذکر می‌کند. این ملک چند هزار هکتار وسعت داشت و متعلق به دهقانان بود. این شاهزاده، در عوض این زمین‌ها چندصد هکتار زمین شنزار موات کنار دریا را به دهقانان پیشنهاد کرد و به آنان فرمان داد که ده را ترک کرده و به آنجا بروند. دهقانان مقاومت کردند. ارتش وارد عمل شد و خانه‌های روستاییان را سوزاند، زنان و کودکان را راند و عده‌ای از مردان را کشت. سه‌هزار خانواده اسیر از این دهات به کنار دریا منتقل شدند. پیرزنی که

حاضر به‌ترک خانه خود نبود در میان آتش سوخت، و به‌این ترتیب زمین از انسان‌ها پاک شد. حال، شاهزاده‌خانم می‌توانست هرطور بخواهد از زمین استفاده کند. ابتدا آن را به چراگاه، و هنگامی که گوشت گران شد به شکارگاه تبدیل کرد.

به این ترتیب، از دهقانان انگلستان خلع ید شد. مالکیت کوچک واقعاً مقدس آنان که با خون دل و عرق جبین و کار شرافتمندانه خود و اجدادشان به‌دست آورده بودند با زور، جنایت، آدم‌کشی و غارت از میان رفت. و آنان که برای مالکیت خون‌آلود و کثیف فئودال‌ها و سرمایه‌داران سینه چاک می‌کنند کمترین اعتراضی نکردند.

این توده عظیم دهقان سلب‌مالکیت شده، بی‌خانمان، لخت و گرسنه از دهات به شهرها رانده شدند. البته کارگاه‌های سرمایه‌داران به‌سرعت رشد می‌کرد. حضرات سرمایه‌داران به آن منبع فیاض سود و ثروت و به نیروی کار ارزان و رایگان دست‌رسی پیدا کرده بودند. اما کارگاه‌ها برای جذب این نیروی عظیم کافی نبود. پشت در هر کارگاهی، صف طولانی از گرسنگان تشکیل می‌شد که به‌بهای یک قرص نان حاضر بودند شبانه‌روز کار کنند. هزاران هزار دهقان آواره و اسیر، به انسان‌های زائد، به کسانی که غلط کرده و به این دنیا آمده بودند، تبدیل می‌شدند و مدافعان سرمایه فریاد بر می‌آوردند که اصلاً این توده بی‌فرهنگ و جاهل بی‌خودی بچه پس می‌اندازد. اگر نان نداری به بچه‌ات بدهی چرا زن می‌گیری؟

توده عظیمی از دهقانان که کار پیدا نمی‌کردند به صف گدایان، ولگردان، راهزنان و روسپیان می‌پیوستند و مقامات دولتی با فرهنگ بورژوازی از این وضع اظهار تنفر می‌کردند. زمانی طبق قانون دولت به‌گدایان سالخورده ورقه رسمی‌گدایی دادند، گدایان سالم را مشمول تازیانہ دانستند و هر فرد سالم‌گدایی را به ارابه می‌بستند و آن‌قدر شلاق می‌زدند که خون از پیکرش جاری شود. سپس می‌بایست سوگند بخورد که به زادگاهش برخواهد گشت و در آنجا به‌کاری مشغول خواهد شد. فرمان ادوارد هشتم مقرر می‌کرد هر ولگردی که برای سومین بار حین گدایی دستگیر شود، به‌عنوان جانی اعدام خواهد شد. برای این‌که معلوم شود گدایان و ولگردان چندمین بار است که دستگیر می‌شوند، شانه‌چپ و صورت و لاله گوش آنان را به علامت V و B داغ می‌کردند. هنگام سلطنت هانری هشتم، تعداد ۷۲ هزار نفر از آنان اعدام شدند. در زمان ملکه الیزابت، سالی نمی‌گذشت که ۴۰۰ - ۳۰۰ نفر را به‌دار نیاویزند. این چنین است داستان دلخراش دهقانان سلب‌مالکیت شده و آواره‌ای که اجداد کارگران امروزی‌اند. کارگر مزدور نه به‌میل خود بلکه از راه بی‌رحمانه‌ترین فشارها و جنایت‌هایی که در حق او اعمال شده، از زندگی ساقط شده و اجباراً تن به‌مزدوری داده است.

۳- ایجاد بازار برای محصولات مؤسسات سرمایه‌داری:

یکی از شرایط ضرور برای پیدایش و گسترش سرمایه‌داری، پدید آمدن بازار سرمایه‌داری است. بازاری که در آن اولاً نیروی کار به مقادیر عظیم به فروش برسد، ثانیاً مواد خام مورد نیاز

کارخانه‌های سرمایه‌داری به مقادیر عظیمی آماده فروش باشند و ثالثاً برای فروش محصولات کارخانه‌ها نیز خریدار قادر به خرید باشد. در نمونه انگلستان دیدیم که چگونه بازار نیروی کار پدید آمد. دهقانانی که تا دیروز نیازهای خود را تولید می‌کردند، از این پس مصرف‌کننده شدند. همچنین دیدیم که چگونه تولید کشاورزی در خدمت سرمایه‌داری قرار گرفت و به جای تولید مواد مصرفی مورد نیاز خود، کشاورزان به تولید پشم و مواد اولیه دیگری از آن نوع پرداختند. به این ترتیب بازار داخلی مواد خام پدید آمد. سرمایه‌داری انگلیس، علاوه بر این بازار داخلی، با سیاست وسیع مستعمراتی بازار خارجی را هم فتح کرد و منابع انگلستان به حساب مواد خام ارزان قیمت غارت شده از مستعمرات به‌بهای در هم کوبیدن و ویران کردن صنایع دستی مستعمرات و فروش کالاهای انگلیسی به‌جای کالاهای بومی توانست فعالیت خود را روز به روز سریع‌تر کند.

۴- ایجاد انصباط سربازخانه‌ای در اردوی کارگران:

یکی از شرایط مهم پیدایش و گسترش سرمایه‌داری این است که مزدوران در برابر سرمایه خاضع باشند و بدون مقاومتی تن به انصباط کار بدهند و برای سرمایه با دقت تمام و طی تمام ساعاتی که سرمایه طلب می‌کند کار کنند. مارکس می‌گوید:

تنها کافی نیست که در یک قطب شرایط کار به مثابه سرمایه گرد آید و در قطب دیگر انسان‌هایی قرار گیرند که چیزی جز نیروی کار خود نداشته باشند و وادار ساختن آنان به فروش داوطلبانه نیروی کارشان کفایت نمی‌کند. در تکامل سرمایه‌داری طبقه کارگری رشد می‌یابد که از حیث تربیت، سنت و عادت، خواست‌ها و توقعات این شیوه تولید را مانند نوامیس طبیعی مسلم تلقی می‌کند.

سلب مالکیت از توده دهقانان بی‌پناه و ورشکست کردن پیشه‌وران و راندن توده‌های وسیع سلب‌مالکیت‌شدگان به صف مزدوران با استفاده از داغ کردن‌ها و به‌دار آویختن‌ها، این آغاز استقرار نظم سرمایه‌داری است. دولت سرمایه‌داران پا به پای این سرکوب وحشیانه توده‌های مستمند، قوانینی هم درباره کارگرانی که شاغلند تدوین و تصویب می‌کنند که هرچه شدیدتر کار و هرچه کمتر مزد بگیرند. در انگلستان تا سال ۱۸۲۵ قوانین در جهت ممنوعیت اتحادیه‌های کارگری وجود داشت. پس از لغو این قوانین، بر اثر مبارزات کارگری شیوه‌های دیگر پرونده‌سازی برای کارگرانی که از حقوقشان دفاع می‌کردند به‌کار گرفته می‌شد.

چنین بود تشکیل اردوی عظیم پرولتاریای انگلیس که به اشکال کم و بیش مشابهی در سایر کشورهای سرمایه‌داری تکرار شده است. داستان انباشت بدوی سرمایه این است. سرمایه‌داران و کارگران این‌طور متولد شده‌اند و نظام سرمایه‌داری امپریالیستی، این درنده خون آشام که امروز موجودیت بشری را به‌خطر انداخته و سرتاسر جهان زیر سلطه خود را به

اردوگاه اسیران و زندان‌ها و شکنجه‌های مخوف وابسته به چشمه فیاض کیمیاگری و طلا سازی از خون انسانهای شریف بدل کرده، در چنین بستری از خون و گند متولد شده است و به‌گفته مارکس :

سرمایه با رویی پر از خون‌پیس‌های طبیعی به دنیا می‌آید. سرمایه در حالی متولد می‌شود که از سر تا پا و از تمام مساماتش خون و گند بیرون می‌زند.

انباشت بدوی سرمایه در کشورهای توسعه نیافته‌ای که راه رشد سرمایه‌داری می‌روند و ویژگی‌های عمومی انباشت بدوی در دوران ما:
خطوط کلی انباشت بدوی سرمایه، همان‌طور که توضیح داده شد، عبارتند از:

- ۱- سلب مالکیت از توده وسیع دهقانان و پیشه‌وران و ریختن آنها به بازار کار
- ۲- تمرکز منابع قابل ملاحظه‌ای پول از راه‌های نامشروع از میان خون و گند در دست مشت‌ی دزد و فاسد.
- ۳- شکستن نظام اقتصاد سنتی و ایجاد بازار سرمایه‌داری
- ۴- استقرار نظام سیاسی مدافع سرمایه که با حد اعلا‌ی خشونت توده‌های میلیونی سلب مالکیت شده را در صفوف مزدوران سر به زیر و قانع سازمان دهد.

این خطوط کلی عیناً در کشورهای توسعه نیافته‌ای که به راه سرمایه‌داری می‌روند هم‌اکنون جلو چشم ما اعمال می‌شود. اما همان‌طور که مارکس توضیح داده است، مرحله انباشت بدوی از نظر شکل گذار، جابه‌جا تفاوت می‌کند و هر کشوری ویژگی خود را داراست. منتها این ویژگی‌ها در زمان دو گونه است: یکی ویژگی‌هایی که ناشی از دوران ما است و به همه کشورهای توسعه نیافته سرمایه‌داری مربوط می‌شود، و دیگری ویژگی‌های خاص هر کشور جداگانه. ویژگی‌های عمومی که انباشت بدوی دوران ما را از قرون گذشته جدا می‌کند از آنجا ناشی می‌شود که اولاً کشورهای سرمایه‌داری اروپای باختری در دورانی از مرحله انباشت بدوی گذشتند که سرمایه‌داری نظامی شکوفا بود. اما دوران ما دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است و سرمایه‌داری نظامی است محتضر و در حال افول. ثانیاً سرمایه‌داری معاصر به دو بخش عمده تقسیم می‌شود: بخش سرمایه‌داری انحصاری امپریالیستی استعمارگر و بخش عقب‌مانده استعمارزده و توسعه نیافته که مراحل مختلف انباشت بدوی را می‌گذراند. رابطه این دو بخش، رابطه استعماری نوین، رابطه حاکم و محکوم، و غارتگر و غارت‌زده است. از این دو عامل نتایج زیر حاصل می‌شود:

- ۱- گذار از مرحله انباشت بدوی در کشورهای اروپای باختری، مسأله داخلی آن کشورها

بود و از خارج تحمیل نمی‌شد. اما اتخاذ راه رشد و گذار از مرحلهٔ انباشت بدوی در کشورهای در حال رشد امروزی فقط مسألهٔ داخلی نیست. اولاً تعیین راه رشد در هر کشوری به معنی انتخاب اردوی جهانی سرمایه یا اردوی جهان ضدامپریالیستی است و در تناسب قوا تأثیر می‌گذارد. ثانیاً سرمایه‌داری امروز یک نظام بین‌المللی است و مناسبات اقتصادی میان اجزاء آن بسیار نزدیک و محکم است. رشد سرمایه‌داری در هر کشور در ارتباط با این مناسبات و در چارچوب آن انجام می‌گیرد.

۲- مرحلهٔ انباشت بدوی در کشورهای اروپای باختری حاصل تکامل کورکورانهٔ جامعه و بدون برنامه بود. اما در کشورهای توسعه‌نیافته طبق نقشه و هدف‌مند و با دخالت مستقیم امپریالیسم انجام می‌گیرد.

۳- در کشورهای اروپای باختری، پیش گرفتن راه رشد سرمایه‌داری در جهت احساسات ناسیونالیستی انجام گرفت و اساس میل‌گرایی را در این کشورها تحکیم کرد. اما در دوران ما درست نتیجه‌ای خلاف می‌دهد و راه رشد سرمایه‌داری به‌معنای اسارت ملی، سرشکستگی و وابستگی و پذیرش نوکری بسیار و درازمدت برای امپریالیسم است.

۴- انباشت بدوی در کشورهای اروپای باختری امری طبیعی تلقی می‌شد و مخالف برجستهٔ ایدئولوژیک نداشت. اما امروز در کشورهای توسعه‌نیافته نیروهای آگاه اجتماعی صراحتاً راه رشد سرمایه‌داری را نفی می‌کنند. توده‌های مردم نیز نظام سرمایه‌داری را به‌آسانی نمی‌پذیرند. لذا انباشت بدوی سرمایه در این کشورها با نبرد بسیار سنگین ایدئولوژیک همراه است.

تشکیل ارتش میلیونی مزدوران و سلب مالکیت شدگان

چنان‌که گفتیم، مهم‌ترین رکن انباشت بدوی سرمایه عبارت است از سلب مالکیت از توده‌های میلیونی دهقانان و پیشه‌وران و ریختن آنها به بازار مزدوری کشورهای توسعه‌نیافتهٔ معاصر در قیاس با کشورهای اروپای غربی از نظر سلب مالکیت از تودهٔ مردم و ایجاد ارتش مزدوران. و این ویژگی‌هایی دارد که مهم‌ترین آنها به‌شرح زیر است:

۱- در کشورهای اروپای غربی، اقتصاد سنتی زیر ضربات تولیدات سرمایه‌داری داخلی شکست. اما در کشورهای در حال توسعهٔ زمان ما، اقتصاد سنتی و تولیدات پیشه‌وری و زندگی روستایی زیر ضربات کالاهای وارداتی از کشورهای امپریالیستی شکسته است. در روستاهای این کشورها، از سال‌ها پیش مناسبات سرمایه‌داری رسوخ کرده و ده به اقشار مختلف تجزیه شده است. عدهٔ کمی از دهقانان ثروت کوچکی به‌هم زده‌اند ولی اکثریت مطلق دهقانان بی‌چیز و بی‌زمین و کم‌زمینی هستند و حتی حق نسق ندارند. یک تکانهٔ کوچک اجتماعی کافی بود تا این تودهٔ عظیم به شهرها برود.

۲- ویران کردن اقتصاد کشاورزی در این کشورها، که پس از جنگ دوم جهانی و طبق

نقشه و با دخالت مستقیم مستشاران کشورهای امپریالیستی انجام گرفت، بقایای اقتصاد ورشکسته این توده میلیونی را هم از میان برد. واردات وسیع مواد غذایی، سیاست ویرانگر اقتصادی و مالی، از جمله قیمت‌گذاری کالاهای کشاورزی و مواد غذایی و طرز تعیین سوسیدها، در جهت ورشکست کردن دهقانان و ریختن آنها به بازار کار مزدوری نوین اجرا می‌شود.

معمولاً در کشورهای توسعه‌نیافته وابستگی فئودالی دهقانان به زمین وجود نداشت. اما در بسیاری از آنها هنوز بقایایی از مالکیت‌های مشاع و یا مالکیت‌های کوچک دهقانی مانده بود و این مالکیت دهقانان را به زمین و ده علاقمند می‌کرد و از این‌که تن به مزدوری دهند باز می‌داشت. برای رفع این مشکل پس از جنگ دوم جهانی، به‌ویژه در دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی، در اکثر کشورهای توسعه‌نیافته اصلاحات ارضی انجام گرفت، البته اصلاحاتی به‌سود صاحبان اراضی وسیع و ملاکین سرمایه‌دار. عملاً زمین روستائیان از دستشان بیرون آمد.

تمرکز سرمایه در دست عده‌ای معدود

رکن دوم انباشت بدوی سرمایه — پس از سلب مالکیت از توده‌ها و تشکیل ارتش مزدوران — عبارت است از تمرکز سرمایه در دست عده‌ای معدود که می‌توانند آن را به‌مثابه سرمایه به‌کار اندازند. در کشورهای اروپای باختری، به‌ویژه انگلستان، انباشت بدوی سرمایه از طویق ورود مقادیر عظیمی از سرمایه عملی شد. اما در کشورهای توسعه‌نیافته امروزی، سرمایه‌داران نوپا نه‌تنها ثروتی وارد کشور نمی‌کنند بلکه کار آنها دلالتی اجانب است برای غارت منابع ملی. از آن‌جا که این کشورها به‌شدت غارت می‌شوند، مازاد اقتصادی کافی برای انباشت سرمایه ندارند، جز برخی از این کشورها که وضع خاصی دارند مانند کشورهای نفت‌خیز خلیج فارس. این کشورها مبالغ عظیمی باید سالانه صرف نگهداری حکومت‌های پلیسی و تجهیزات جنگی کنند. در چنین شرایطی، گذار از مرحله انباشت بدوی آسان نیست. چنان‌که گفته شد، مرحله انباشت بدوی در این کشورها طبق نقشه دست‌گاه دولتی وابسته به امپریالیسم است.

نقش دولت وابسته در مرحله انباشت بدوی:

در مورد گرد آوردن ثروت کلان نامشروع در دست عده‌ای معدود نیز دست‌گاه دولتی سازمانده اصلی است. در این باره دولت دو وظیفه انجام می‌دهد: یکی این‌که سیاست اقتصادی و مالی کشور را در جهت پیشرفت انباشت بدوی سازمان می‌دهد، و دیگری این‌که بودجه دولت را مستقیماً در اختیار «دارندگان انباشت بدوی» می‌گذارد. بخشی از آن، رسمی و آشکار و بخش دیگری از راه‌های پنهانی، دزدی، فساد و اختلاس سازمان‌یافته، سفارشات دولتی از قبیل پیمان‌کاری‌ها، معاملات بازرگانی برای تأمین نیاز ادارات دولتی و به‌ویژه سفارشات

نظامی. این‌ها یکی از مهم‌ترین کانال‌های به‌اصطلاح قانونی انتقال بودجه دولت به صندوق سرمایه‌داران است. در مواردی، دولت‌های سرمایه‌داری مبالغ کلانی را به شکل بلاعوض و بدون روپوش به سرمایه‌داران واگذار می‌کنند. مثلاً، با یک تصویب‌نامه دولتی فلان مبلغ به فلان بانک داده می‌شود؛ با یک تصویب‌نامه دولتی قرار می‌شود که هر سرمایه‌دار که فلان مبلغ سرمایه خویش را به‌کار اندازد دو برابر آن را کمک بگیرد؛ یا آب و برق رایگان به فلان بخش صنعت بدهند، و غیره. فساد دستگاه دولتی سرمایه‌دار مهم‌ترین کانال پنهانی ریختن بودجه دولت در جیب سرمایه‌داران است.

منابع بودجه دولت‌های وابسته عبارت است از: غارت توده مردم از طریق نظام مالیاتی، وام‌های داخلی و خارجی، و در برخی از کشورها منابع طبیعی ملی شده مانند در آمد نفت، نظام مالیاتی و گمرکی. سیاست اقتصادی دولت‌های دست‌نشانده با آگاهی کافی و طبق نقشه در جهت شکستن نظام سنتی اقتصادی، ورشکست کردن توده مردم و در عین حال دوشیدن آخرین رمق آنها و سپس تسلیم درآمدهای دولت به سرمایه‌داران بنا گذاشته شده است. نظام مالیاتی این کشورها بر اساس مالیات‌های غیرمستقیم استوار است که سنگینی آنها بر دوش توده مردم می‌افتد. در کشورهای خلیج فارس، درآمد نفت آشکارا بین سران قبایل و شیوخ تقسیم می‌شود، شیوخ بی‌فرهنگی که وقتشان در حرمسرا و قمارخانه می‌گذرد. قطعاً یک نسل که بگذرد فرزندان تحصیل کرده آنها که اتو کشیده از لندن وارد کشورشان می‌شوند به ارث حلالی که به آنها رسیده افتخار خواهند کرد و برای پدرانشان که مردان بزرگ زحمتکشی بودند افسانه خواهند ساخت.

بسیاری از دولت‌های وابسته که درآمدهایی نظیر درآمد نفت ندارند جای خالی آن را از طریق وام‌های داخلی و خارجی پر می‌کنند. وام داخلی معمولاً به دو صورت دریافت می‌شود: یکی فروش اوراق قرضه دولتی و دریافت وام از بانک‌های خصوصی، و دیگری دریافت وام از بانک دولتی مرکزی ناشر اسکناس. با دریافت وام نوع اول، دولت از دو سو سرمایه می‌سازد. زیرا هم وام‌دهندگان به دولت و خریداران اوراق قرضه دولتی کسب سرمایه می‌کنند، و هم کسانی که از این بابت از دولت سفارش گرفته‌اند. در نوع دوم، وام دولتی و تأمین کسر بودجه به‌نام وام از بانک مرکزی موجب چاپ اسکناس بیشتر می‌شود که خود عامل تورم و از راه‌های دوشیدن مردم است.

در کشورهای توسعه‌نیافته، چون منابع داخلی به هر صورت محدود است زیرا چندان پولی در دست مردم نیست که آن را جمع کنند، و مالیات هم به هر صورت حدی دارد — و اگر کشورهایی که راه سرمایه‌داری می‌روند به امید تقویت منابع داخلی بنشینند تا از این راه سرمایه جمع کنند شاید دهه‌های متمادی باید منتظر بمانند — لذا این کشورها متوسل به وام خارجی از منابع امپریالیستی می‌شوند. هم صاحبان سرمایه در کشورهای امپریالیستی بهره‌فراوان بدون دردسر می‌گیرند و هم عده مورد نظر در کشور به سرمایه‌داران بزرگ بدل

می‌شوند. دولت وابسته باید اصل و فرع وام را از طریق دوشیدن مردم بپردازد. وام امپریالیستی نوعی از صدور سرمایه از کشورهای امپریالیستی است.

کمک‌های به اصطلاح بلاعوض، به بهای واگذاری پایگاه نظامی و همکاری همه‌جانبه با اهداف امپریالیستی و در واقع به بهای وطن فروشی دریافت می‌شود. بابت هر دلار کمک‌های بلاعوض، علاوه بر توان سیاسی و اسارت ملی باید عملاً چند دلار پرداخت کرد که دولت‌ها به حساب مردم، آنها را هم به عهده می‌گیرند.

یکی دیگر از اشکال انباشت بدوی سرمایه در کشورهای وابسته، ورود سرمایه امپریالیستی است که با مشارکت سرمایه دلال داخلی در کشور وابسته سرمایه‌گذاری می‌کند. سرمایه‌اش و مدیریتش امپریالیستی و خارجی است، اما مزدورانش بومی هستند. این نکته مؤید نظر مارکس است که می‌گفت رکن اصلی انباشت بدوی سلب مالکیت از توده مردم و تشکیل اردوی مزدوران است. در این کشورها، برای بهره‌کشی از این اردو، سرمایه داخلی به حد کافی موجود نیست. سرمایه امپریالیستی که زمینه را مساعد می‌بیند، با کسب امتیازات ویژه، وارد کشور می‌شود. بنا به آمارهای سازمان ملل طی ۸ سال (۱۹۷۹ - ۱۹۷۱)، انحصارات امپریالیستی جمعاً ۴۲٫۲ میلیارد دلار در کشورهای توسعه نیافته سرمایه‌گذاری کرده‌اند، و در همین مدت ۱۰۰ میلیارد دلار سود برده‌اند — یعنی در برابر هر دلار سرمایه، دو دلار و ۳۷ سنت.

یکی از منابع پیدایش سرمایه‌های بدوی در کشورهای وابسته، رشوه‌هایی است که انحصارات امپریالیستی و سازمان‌های جاسوسی امپریالیستی به مشت‌نویزان خود پرداخت می‌کنند. این رشوه‌ها در مقابل خدمات بزرگ مثل واگذاری پایگاه‌های نظامی، خریدهای کلان تسلیحاتی، و به‌ویژه برای انجام کودتاهای ضدملی پرداخت می‌شود.

از دیگر منابع انباشت بدوی در کشورهای وابسته، بازرگانی داخلی و خارجی است. بازرگانی در این کشورها ماهیتاً با بازرگانی گذشته‌های دور و ماقبل سرمایه‌داری تفاوت دارد. بازرگانی امروز واسطه‌گری ودلالی کالاهای امپریالیستی است. احتکار، قاچاق ارز و کالا، دزدی و مشارکت در پلیدترین معاملات، از جمله معاملات مواد مخدر، فحشاء و قمار، برای سرمایه‌تجاری امروز امری عادی است و انحصار، گران‌فروشی و سوءاستفاده از تورم از ضروریات آن است.

در این کشورها، شهرها به‌طور بیمارگونه رشد می‌کنند؛ خانه و زمین ساختمانی حکم طلا را پیدا می‌کند؛ و زمینی‌خواری به یکی از منابع انباشت بدوی تبدیل می‌شود. مشت‌نویز، دزد، کلاش و رباخوار متحد فاسدترین قشر حکومتی، زمین‌های اطراف شهرها را به مالکیت — البته بسیار مقدس — خودشان در می‌آورند. با پول مردم و بودجه دولت و شهرداری، جاده و خیابان می‌کشند، آب و برق می‌دهند و زمین لخت طبیعت را به بهای خون مردم خرید و فروش می‌کنند.

این‌هاست فهرستی غیرکامل از منابع سرمایه‌های اولیه در کشورهای وابسته. در این منابع کمترین نشانی از زحمت شخصی و فعالیت مشروع وجود ندارد. همه آنها از کیفیت‌ترین منابع‌اند. نکته قابل توجه این است که این سرمایه‌های پلید به اشخاص به‌اصطلاح مدیر و متفکر تعلق نمی‌گیرد، بلکه در دست وحشی‌ترین درندگان گرد می‌آید. لنین سرمایه‌داران مرحله انباشت را درندگان انباشت بدوی می‌نامد. سرمایه‌داران نوپای مرحله انباشت بدوی در کشورهای وابسته، از میان وطن‌فروشان، دزدان، کلاشان، رشوه‌خواران، باندبازان، شکنجه‌گران و کودتاگران بر می‌خیزند، نه از میان افراد شریف.

فساد عظیم دستگاه دولتی شرایط مساعدی را فراهم می‌آورد که صاحب‌منصبان رده بالا از راه رشوه، دزدی و سوءاستفاده از مقام دولتی به پول‌های کلان دست یابند. در اصطلاح اقتصاد سیاسی، این‌گونه سرمایه‌داران را سرمایه‌داران بوروکراتیک می‌نامند.

پیدایش بازار سرمایه‌داری در کشورهای توسعه‌نیافته

این مطلب را در نمونه انگلستان گفتیم و در این جا کافی است یادآور شویم که در کشورهای توسعه‌نیافته‌ای که مرحله انباشت بدوی را طی کنند، اساس تشکیل بازار داخلی همان است که در انگلستان آن روز بود. یعنی تشکیل بازار عبارت است از ورشکستگی نظام سنتی و خلع‌ید از دهقانان و پیشه‌وران. منتها در کشورهای وابسته معاصر مسأله بازار هم ویژگی‌هایی دارد که عبارتند از:

۱- بازار داخلی ساخته امپریالیسم و در دست انحصارات امپریالیستی است. سرمایه‌داری کشورهای اروپای باختری به همان نسبت که رشد می‌کرد بازار داخلی خود را هم گسترش می‌داد. این بازار مال خودش بود و سرمایه‌داران سایر کشورها به این بازار راهی نداشتند، مگر با اجازه سرمایه‌داری خود کشور. اما در کشورهای وابسته معاصر، وضع عکس این است. در این کشورها نظام سنتی از مدت‌ها پیش بر اثر نفوذ استعمار شکسته و بازار از کالاهای ساخت کشورهای امپریالیستی پر شده است. این بازار مال انحصارات امپریالیستی است و سرمایه داخلی اگر به‌فرض هم بخواهد قادر نیست در این بازار با کالای وارداتی رقابت کند، و سیستم حمایت گمرکی هم از طرف دولت دست‌نشانده به سود انحصارات تنظیم می‌شود. بنابراین سرمایه داخلی، برای این‌که بتواند از بازار داخلی کشور استفاده کند، باید با این سرمایه امپریالیستی شریک شود. از این‌رو است که در این کشورها، به‌طور عمده صنایع مونتاژ پدید می‌آید نه مؤسسات مستقل و مولد.

بازار داخلی محدود است. اولاً، در این کشورها که غارت شده و می‌شوند و به شدت فقیرند، بازار داخلی به‌راحتی گسترش نمی‌یابد و نمی‌تواند محصولات مؤسسات سرمایه‌داری را که تولید انبوه دارد مصرف کند. ثانیاً این کشورها صنایع سنگین ماشین‌سازی ندارند و

بازار داخلی آنها از نظر تأمین ماشین‌آلات و تکنولوژی ناقص است. بازار این کشورها به‌طور عمده عرضه‌کننده کالاهای مصرفی است و نمی‌تواند نیاز سرمایه را به تأمین ماشین‌آلات و برخی مواد خام به‌آسانی برآورده سازد.

سومین ویژگی این است: بازار خارجی در انحصار امپریالیست‌ها است. این کشورها، برخلاف انگلستان قرون گذشته، به بازار خارجی وسیع دسترسی ندارند، و هم برای خرید نیازهای تکنولوژیک و مواد خام اساسی و هم برای فروش محصولات خود تنها با اجازه انحصارات امپریالیستی به بازار راه پیدا می‌کنند.

ایجاد نظم سربازخانه‌ای در اردوی مزدوران

داغ کردن و بریدن گوش دهقانان آواره امروز ظاهراً مرسوم نیست، اما شدت فشار همه‌جانبه‌ای که به این کاروان اسیران و به کشورهای وابسته وارد می‌شود از آنچه در انگلستان قرن هفدهم و هیجدهم مرسوم بود بیشتر است. ویران کردن لانه‌هایی که این اسیران در حاشیه شهرها ساخته‌اند، برگرداندن اجباری آنان به روستایی که در آن هیچ ندارند و دستگیری گروه این اسیران به‌بهانه جلوگیری از مشاغل کاذب، ولگردی، دزدی و اتهاماتی نظیر این‌ها، از کارهای عادی است که در تمام کشورهای وابسته هر روزه انجام می‌شود. در انگلستان لاقط ظاهر دمکراسی حفظ می‌شد و این‌همه شکنجه‌های غیرانسانی که در زندان‌های رژیم‌های وابسته، به هر انسان مدافع عدالت اجتماعی وارد می‌شود، در آن زمان وجود نداشت. در این کشورها، معمولاً سازمان‌های کارگری، چه صنفی چه سیاسی، تار و مار شده‌اند؛ رهبران آنها شکنجه و اعدام می‌شوند؛ و از قانون کار خبری نیست یا اگر هست کاغذ باطله‌ای بیش نیست. کشورهای اروپای غربی مرحله انباشت بدوی را با حکومت‌های مستقل و ملی طی کردند و معمولاً موازین دموکراسی بورژوازی را رعایت می‌کردند. اما در کشورهای وابسته، الزاماً دولت‌های دیکتاتوری و خائن به منافع ملی برسر کارند. در این کشورها، مرحله انباشت بدوی معمولاً با نظامی‌گری همراه است. نظامی‌گری حلقه رابط و هسته مرکزی همه هدف‌های سیاسی - اقتصادی امپریالیسم در کشورهای وابسته، و از جمله مهم‌ترین اهرم انباشت بدوی سرمایه است که تحت عناوین زیر در می‌آید:

- ۱- نبرد دو سیستم از عوامل مهم تشنج آفرینی در عرصه بین‌المللی است و سرمایه امپریالیستی را علیه سوسیالیسم و علیه کشورهای در حال رشد تجهیز می‌کند.
- ۲- از عوامل مهم، تشدید غارتگری انحصارات امپریالیستی است.
- ۳- مواضع بزرگ‌ترین انحصارات هوادار فاشیسم را در کشورهای امپریالیستی علیه سوسیالیسم و علیه کشورهای در حال رشد تجهیز می‌کند.
- ۴- در نبرد ایدئولوژیک، تکیه‌گاه نظام‌های فاشیستی و پلیسی است.
- ۵- از بهانه‌های افزایش مالیات بر توده مردم و دریافت وام‌های داخلی و خارجی از طرف

دولت‌ها و انتقال آنها به گاو صندوق انحصارات است.

۶- برای تولیدکنندگان اسلحه — خشن‌ترین و غارتگرترین بخش سرمایه انحصاری — بازار ایجاد می‌کند.

۷- بخشی از بیکاران و مهاجران بی‌خانمان روستاها را به سربازخانه می‌کشاند.

۸- سرمایه‌داری بوروکراتیک را به‌ویژه در کشورهای وابسته تقویت می‌کند و برای تحکیم نفوذ و سلطه امپریالیسم، پایگاهی اجتماعی می‌سازد.

انباشت بدوی سرمایه در ایران

مرحله انباشت بدوی سرمایه در ایران در اساس همان خصوصیتی را دارد که سایر کشورهای توسعه نیافته معاصر. یعنی این مرحله در ماهیت امر همان است که در اروپای غربی و انگلستان قرون گذشته به‌وقوع پیوست و همان ویژگی‌های کلی را دارد که همه کشورهای شبه ایران، مثل کره جنوبی، ترکیه، مصر و پاکستان، دارند. علاوه بر آن، برخی ویژگی‌های فرعی نیز در شرایط کشورها پیدا شده است. خصوصیات کلی مرحله انباشت بدوی این است که این مرحله یک مرحله تاریخی است که در آن تحول بنیادی در مناسبات اجتماعی - اقتصادی کشورها حاصل می‌شود. یعنی:

۱- نظام سنتی اجتماعی - اقتصادی می‌شکند و از میلیون‌ها انسان سلب مالکیت می‌شود. در کشور ما این کار انجام شده و در حال انجام است. این سلب مالکیت شدگان اردوی کارگران مزدور را تشکیل می‌دهند.

۲- عده‌ای معدود درآمدهای کلان با آورده به‌دست می‌آورند که اساس آن بر دزدی، کلاشی و ربا، قتل و غارت، و وطن فروشی استوار است. و هم اینان سرمایه‌داران جدید را تشکیل می‌دهند.

۳- منبع اصلی این درآمدهای با آورده، تحول در سرمایه تجاری و سرمایه ربایی است.

۴- بازار نوین سرمایه‌داری و دیکتاتوری نوین سرمایه‌داری پدید می‌آید.

در نتیجه مجموعه این‌ها، تحول بنیادی در جامعه پدید می‌آید. قشرها و طبقات معین اجتماعی از بین می‌روند و طبقات تازه‌ای پیدا می‌شوند. برخی رشته‌ها، با حفظ ظاهر و قالب، تغییر محتوی می‌دهند. مثلاً باز، گانی که به‌ظاهر همان بازرگان سابق است ماهیتش به‌طور کامل تغییر می‌کند. این تغییرات به‌دنبال خود تغییر در قوانین و حقوق اجتماعی و سیاست و کشورداری را هم می‌آورد. علاوه بر آن‌چه گفته شد، کشورهای در حال توسعه‌ای که امروز مرحله انباشت بدوی را می‌گذرانند ویژگی‌هایی دارند:

۱- مجبور نیستند از این راه فجیع و دردناک بگذرند؛ در برابر آنها روش جامعه عادلانه

باز است.

- ۲- این کشورها مرحله انباشت بدوی را با مداخله مستقیم و طبق نقشه امپریالیسم و عمال داخلی آن طی می‌کنند، که هدف از آن وابسته کردن این کشور هاست.
- ۳- مرحله انباشت بدوی همراه است با مبارزه شدید ایدئولوژیک میان خادمان سرمایه امپریالیستی از یک طرف، و نیروهای انقلابی مدافع استقلال ملی و حقوق توده مردم از سوی دیگر. در کشور ما هم عین این ویژگی‌ها وجود داشته است.
- ۴- منبع مطمئنی برای انباشت وجود ندارد. کشور غارت می‌شود و در همین غارت باید درآمدهای کلان پیدا کرد و در دست عده‌ای معدود متمرکز نمود.

آغاز رشد سرمایه‌داری وابسته در ایران

در کشور ما، نطفه‌های رشد سرمایه‌داری بومی به دوران صفویه بر می‌گردد. در آن زمان — به‌ویژه در زمان شاه عباس — نخستین کارگاه‌هایی که ممکن بود به‌صورت کارگاه‌های مانوفاکتوری — دستی — انگلستان رشد کند، پدید آمد. این کارگاه‌ها از بطن کارگاه‌های پیشه‌وری و صنعت‌گری بومی بیرون آمد و شاهان صفوی نیز آنها را تشویق می‌کردند. اگر این راه ادامه پیدا کرده بود، ایران هم‌زمان با کشورهای اروپایی غربی به جاده سرمایه‌داری می‌افتاد و یک سرمایه‌داری بومی در آن پدید می‌آمد. ولی به‌علت نابسامانی‌های حکومت و آشفتگی‌ها و ناامنی‌ها، این نخستین نطفه‌های کارگاه‌های جدید از میان رفت. خان‌خانی و غارت و چپاول ایلاتی جان گرفت و با سلطه قاجار مناسبات کهنه ایلاتی و خان‌خانی بیش از پیش تحکیم شد. خوانین و فئودال‌ها اراضی وسیعی را به‌خود اختصاص دادند و به‌زور مالک شدند — که امروز می‌گویند مقدس است — و زندگی از راه غارت و چپاول و جنگ‌های ایلاتی غنائم جنگی، تولید کالایی و پیشه‌وری را تحت فشار گذاشت. سرمایه‌داری بومی در نطفه خفه شد.

در آغاز قرن نوزدهم، چندین بار تلاش‌های ناموفقی صورت گرفت که شاید مؤسسات تولیدی مدرن شبیه مؤسسات سرمایه‌داری آن روز دنیا پدید آورند. از جمله می‌توان از تلاش‌های عباس میرزا ولیعهد، قائم مقام فراهانی صدراعظم، و میرزا تقی‌خان امیرکبیر نام برد. اما همه این کوشش‌ها بر اثر توطئه‌های استعمار با شکست مواجه شد. شکست ایران در جنگ با تزارهای روس و عقد معاهدات ننگین گلستان و ترکمانچای، شکست ایران در جنگ هرات و جنگ محمره در برابر انگلیس‌ها، نفوذ همه جانبه استعمارگران انگلیس و روس در دربار قاجار و همه دستگاه‌های حکومتی ایران سبب شد که در کشور ما هر پائی که گام مثبتی بر می‌داشت در همان قدم اول قلم شود. از نیمه دوم قرن نوزدهم، کشور ما به‌سرعت به یک کشور نیمه مستعمره بدل شد و به دو منطقه نفوذ روس و انگلیس تقسیم شد. دوران واگذاری امتیازات، دریافت وام‌های کمرشکن امپریالیستی، گرو گذاشتن گمرکات کشور، تعبیر و تحول در ماهیت تجارت خارجی و داخلی، در یک کلمه دوران ورشکستگی

نظام سنتی اقتصاد ملی و تحمیل اقتصاد وابسته فرا رسید. درباره این مرحله از کشورمان، که از حدود یک صد سال پیش آغاز می‌شود، بررسی‌های فراوانی شده اما متأسفانه درباره تأثیر عمیق آن در کج کردن راه تحول اقتصادی - اجتماعی کشور حق مطلب ادا نشده است. این مطلب، که در صد ساله اخیر نظام اجتماعی - اقتصادی کشور ما از ریشه تغییر کرد، نظام اقتصاد سنتی ما شکسته شد و ما در راه رشد سرمایه‌داری وابسته افتادیم، خیلی کم مورد توجه قرار می‌گیرد. با قاطعیت باید گفت که همه حوادث سیاسی و نبرد ایدئولوژیک و فرهنگی در کشور ما در این صد ساله اخیر، و همه مفاسد اجتماعی، از گسترش دزدی، فحشاء، ربا، رشوه، کاباره و مواد مخدر که در این مدت شاهد بودیم، یک پایه محکم اجتماعی - اقتصادی دارد و آن عبارت است از انباشت بدوی سرمایه، یعنی زمینه‌سازی رشد سرمایه‌داری وابسته در کشور ما.

حدود یک‌صد سال پیش، از اواخر قرن نوزدهم، نفوذ استعمار در کشور ما حالت شدید تهاجمی به‌خود گرفت. کالا و سرمایه ربایی به کشور ما سرازیر شد. به انحصارات امپریالیستی امتیازات اقتصادی وسیعی واگذار گردید. وام‌های عظیمی به پادشاهان قاجار داده شد که صرف سفر و خوشگذرانی کنند، نه این‌که به‌مصرف سرمایه‌گذاری و تولید برسانند. بانک شاهی انگلیس و بانک استقراض روس در ایران شعبی دایر کردند و بازرگانی کشور و امور مالی دولت را زیر کنترل خود گرفتند. گمرکات کشور در برابر وام‌های ربایی گرو گذاشته شد و زمینه‌ای فراهم آمد تا سیستم جدید مالی سازمان داده شود. این‌که گمرکات ایران به یک گروه مستشاری خارجی سپرده شد به این دلیل نبود که گویا ایران قادر به اداره گمرکات خود نبود، بلکه به این دلیل بود که گمرکاتی با نظام نوین، نظامی مدافع سرمایه امپریالیستی و ویران‌کننده استقلال ملی و تولید ملی پدید آورند. مستشاران بلژیکی چنین نظامی را به ایران آوردند، و یا اگر بعدها تنظیم مالی کشور به مستشاران آمریکایی و در رأس آنها شوستر و بعدها میلسو سپرده شد، برای این نبود که ایرانی قادر به اداره مالی کشور خود نبود، بلکه به این دلیل بود که نظام مالی جدید، نظام مالی سرمایه‌داری وابسته در ایران پدید آید. از میان امتیازاتی که به سرمایه‌های استعماری سپرده شد، مهم‌ترین امتیازی که به‌ثمر نشست، امتیاز داری بود که پایه تشکیل شرکت انگلیسی نفت شد، شرکتی که بیش از ۵۰ سال به‌طور مستقیم کشور ما را زیر کنترل گرفت و پس از کودتای ۲۸ مرداد نیز تا انقلاب ۵۷ با مشارکت انحصارات امپریالیستی آمریکایی هم‌چنان ارباب واقعی ایران بود. در این دوران، نهادهای سیاسی و اقتصادی تغییر ماهیت دادند و استعمار در همه نواحی جامعه رسوخ کرد، به‌ویژه در سرمایه‌های بزرگ تجاری و در خاندان‌های بزرگ ملاکی و اشرافی.

در این دوران قالب تجارت باقی ماند، اما محتوای آن تغییر کرد. نخستین تغییر در ماهیت تجارت این بود که پیشرفت صنایع پیشه‌وری بومی به عامل ورشکستگی نظام پیشه‌وری و نظام سنتی اقتصادی بدل شد. بازرگانی قبل از سرمایه‌داری به پیشه‌وران امکان می‌داد

که به مراتب بیش از نیاز بازار محلی خود تولید کنند و رشته‌های حامی صنعت در بخش‌های معینی از کشور زمینه رشد پیدا می‌کرد. با پیدایش سرمایه‌داری، نقش سرمایه‌بازرگانی در این موارد کاملاً برعکس شد. بازرگانان شروع به فروش کالاهای مؤسسات سرمایه‌داری می‌کنند، و از این پس نه‌تنها برای پیشه‌وران بازار پیدا نمی‌کنند بلکه آنها را ورشکست می‌کنند و از حامیان نظام سنتی به دشمن آن و عامل ورشکستگی آن نظام بدل می‌شوند. اگر دقت کنیم می‌بینیم که سرمایه‌بازرگانی در این مرحله، یعنی در مرحله رشد سرمایه‌داری یا مرحله انباشت بدوی، یکی از مهم‌ترین عوامل اقتصادی سلب‌مالکیت از تولیدکنندگان کوچک است. نظام سرمایه‌داری، شبکه‌بازرگانی پیش از سرمایه‌داری را به خدمت می‌گیرد، به دست بازرگانان کالاهای خود را می‌فروشد و یا کالاها و مواد خام مورد نیاز را می‌خرد، و از این طریق شبکه‌بازرگانی را به عاملی برای ورشکست کردن نظام سنتی بدل می‌کند. سرمایه‌بازرگانی در ایران، برخلاف اروپا، به خدمت سرمایه‌ایرانی در نیامد، بلکه به خدمت سرمایه‌ خارجی در آمد و صنایع ملی را به سود سرمایه خارجی ورشکست کرد. در همان زمان که استعمارگران از ایران امتیازات استعماری گرفتند، بازرگانان انگلیسی تجارت تریاک را در سراسر خلیج فارس و سواحل اقیانوس هند تا اقیانوس آرام و سواحل چین در دست خود گرفتند. آنها ایران را نیز به عنوان یکی از تولیدکنندگان و صادرکنندگان و مصرف‌کنندگان مهم تریاک برگزیدند. تریاک ایران مرغوب بود و صد سال پیش هر پوند آن تا ۳ دلار معامله می‌شد. از سواحل جنوب ایران سالانه ۷۰۰ هزار روپیه طلا تریاک صادر می‌شد. در نتیجه این معامله شیرین، بسیاری از سران قبایل جنوب و مرکز ایران و به‌ویژه قبایل بختیاری به تولید تریاک روی آوردند و بسیاری از بازرگانان مناطق مرکزی و جنوبی به تجارت تریاک روی کردند. میلیون‌ها ایرانی به این ماده مخدر آلوده شدند. در مقابل، کیسه انگلیس‌ها و عده‌ای از خوانین و تجار پر شد. حدود صد سال پیش، بر اثر تبدیل گندم‌زارها به مزارع خشخاش، قحطی بزرگی پیدا شد که مردم بسیاری از گرسنگی مردند. این قحطی و قحطی‌های پس از آن هر چندگاه تکرار می‌شد و مردم را از گرسنگی می‌کشت، ولی بازرگانان بزرگ غله و اشراف صاحب املاک و انبارهای غله را به آلف و الوف می‌رساند.

از حدود یک‌صد سال پیش، هجوم منسوجات خارجی آغاز شد. پارچه‌های پشمی و پنبه‌ای انگلیسی و روسی بازارها را پر کرد، به طوری که تولیدکنندگان ایرانی ورشکست شدند و صنعت نساجی ایران نابود شد. ظاهر معاملات تغییری نکرده بود. معاملات ظاهراً همان قدر درست بود که قبلاً هم بود، اما باطن آن‌ها ماهیتاً تغییر کرده بود. معاملات قبلی برای تقویت صنعتگر ایرانی بود، معاملات جدید برای ورشکست کردن آن. و روشن است که تک‌تک بازرگانان واردکننده و فروشندگان کالاهای خارجی این هدف را که اقتصاد ملی کشور را ورشکست کنند پیش روی خود گذاشته بودند و طبق نقشه عمل نمی‌کردند. ولی سرمایه‌داری امپریالیستی دوران استعمار طبق نقشه عمل می‌کرد. به جز شرکت نفت انگلیس، بقیه انحصارات شبکه

موجود بازرگانی داخلی و خارجی ایران را به خدمت گرفتند و به دست خود ما اقتصاد ملی را ورشکست کردند. این است آن تحول بنیادی بود که در تجارت پدید آمد. شبکه بازرگانی وابسته به اجانب و عاملیت فروش آنها یکی از منابع عمده انباشت بدوی سرمایه در ایران است. در آغاز، در برابر سیل کالاهای خارجی مقاومت‌هایی بود. امثال صنایع الدوله‌ها و حاج امین‌الضرب‌ها نخستین کارخانه‌ها را به ایران آوردند و می‌خواستند که خودشان در صنعت و بانک و رشته‌های دیگر سرمایه‌گذاری کنند، اما زیر فشار مستقیم و غیرمستقیم استثمار و عمال داخلی آن ورشکست شدند. با پیروزی انقلاب اکتبر و سرنگونی تزاریسم، یکی از دو ستون اصلی استثمار در کشور ما فرو ریخت، و در شرایط اوج روحیه انقلابی که در کشور ما پدید آمد، استثمار انگلیس هم پس از مدتی تلاش مجبور به عقب نشینی شد و به نقشه‌های استثمارگرانه خود اشکال پنهان‌تری داد. محصول این توطئه‌گری‌های انگلیسی‌ها بر سر کار آمدن دیکتاتوری رضاخانی بود که در انداختن ایران در جاده سرمایه‌داری و ایجاد شرایط انباشت بدوی کمک همه‌جانبه‌ای کرد. در زمان رضاخان، بازرگانی خارجی تحت کنترل دولت در آمد، حمایت از صنایع داخلی در حدود معینی عملی شد و بخشی از سرمایه‌ها به سوی امور تولیدی گرایش پیدا کرد. اما پس از جنگ دوم، این دیدار کوتاه حمایت از صنایع داخلی فرو ریخت و از آن پس نزدیک به نیم قرن است که بازرگانی خارجی به‌عنوان یکی از مهم‌ترین اهرم‌های استعماری علیه ملت ما و منافع ملی ما عمل می‌کند.

در روزهای پایانی جنگ دوم جهانی، سیل کالاهای ویرانگر آمریکایی به کشور ما سرازیر شد. از مواد غذایی کنسرو شده و سهمیه سربازان و پوتین سربازی گرفته تا لباس کهنه و انواع وسایل فحشاء. لباس کهنه آمریکایی را آن قدر به بازار ریختند که هزاران نساج و خیاط ایرانی که در زمان جنگ به علت محدودیت واردات جانی گرفته بودند ورشکست شدند و به کوجه‌ها ریختند. اما تجار محترم بار خود را بستند.

در همان زمان، مقادیر زیادی وسایل قمار و فحشاء وارد کشور شد و بدون کمترین شرمی در همین تهران، سر چهار راه‌های اصلی و مرکزی شهر، فروخته شد. برای سرمایه‌دار فرق نمی‌کند که چه می‌فروشد و نتیجه کارش چیست و چه بلایی سر کشور می‌آید.

پس از کودتای ۲۸ مرداد، فعالیت خرابکارانه تجاری وابسته به امپریالیسم تشدید شد. واردات انواع کالاهای مصرفی سیل‌آسا افزایش یافت. اقلام جدیدی از کالاها وارد کشور شد که کشاورزی کشور را ویران کرد و بقایای نظام سنتی اقتصادی را از بین برد. این بود نخستین تحول در ماهیت تجارت و تفاوت تجارت پیش از سرمایه‌داری و بعد از آن.

دو تحول ماهوی دیگر در تجارت، که با پیدایش سرمایه‌داری حاصل می‌شود، در کشور ما پس از جنگ دوم جهانی و به‌ویژه پس از کودتای ۲۸ مرداد خود را به‌طور برجسته‌ای نشان داد. یکی از این دو تحول عبارت بود از به‌هم پیوستن همه سرمایه‌های شبکه بازرگانی کشور در یک سرمایه واحد و پیدایش بازار کشور و بازرگانی کشوری؛ و دیگری عبارت بود از تبدیل

شدن این سرمایه‌داری بازرگانی داخلی به جزئی از سرمایه‌انحصاری امپریالیستی. هر یک از این دو تحول را توضیح می‌دهیم.

بازرگانی پیش از سرمایه‌داری شبکه‌ واحدی نبود و مانند خود تولید، پراکنده بود. هر کاسب و یا هر بازرگانی در هر نقطه‌ کشور، یا حتی هر کاسی در هر گوشه‌ یک محله، سرمایه‌ مستقل و کسبی مستقل داشت. بقال سرگذر که ماست و شیر می‌فروخت، ماستش را خودش می‌زد، شیر را هم از دهقان و چوپان اطراف همان محل زندگی خود می‌خرید. نخود و لوبیا را خودش از دهات اطراف می‌خرید. عطار هم مستقل بود، گیاهان دارویی را خوش جمع می‌کرد، عطر و عرق‌هایش را معمولاً خودش تولید می‌کرد. نظیر همین بود وضع قصاب، کفاش و خیاط. انتقال کالا از نقطه‌ای به نقطه‌ای دیگر بسیار کم‌وسعت بود و خصلت کاملاً فرعی داشت. هیچ‌یک از نیازهای انسانی مردم هیچ منطقه‌ای از خارج از آن منطقه و از نقاط دوردست وارد نمی‌شد. آنچه از مناطق دیگر می‌آمد نقش کمکی و گاه تفننی در زندگی مردم داشت و هیچ‌گونه وابستگی را میان بازرگانان واردکننده‌ کالا و کاسب و فروشنده‌ کالا ایجاد نمی‌کرد. مثلاً، عطار شیراز قاعدتاً مقادیری عطر و گلاب قمصر و یا فلان گیاه ویژه‌ هندی و ادویه‌ هندی را هم عرضه می‌کرد. اما سرمایه‌ این عطار شیرازی از سرمایه‌ تولیدکننده‌ قمصر یا تولیدکننده‌ یا وارد کننده‌ ادویه‌ هندی کاملاً مستقل بود.

با پیدایش سرمایه‌داری، تحول اساسی در بازار حاصل می‌شود. رفته‌رفته بازار وسیع‌ کشوری پدید می‌آید و کار به‌جایی می‌رسد که کاسبکاران کوچک به عامل فروش تولیدکنندگان بزرگ و یا واردکنندگان بزرگ تبدیل می‌شوند و سرمایه‌ آنها عملاً به جزئی از سرمایه‌ بازرگانان بزرگ تبدیل می‌شود. عطار شیرازی جایش را به داروخانه و دراگاستور امروزی می‌دهد که عامل فروش کالاهایی هستند که در مؤسسات سرمایه‌داری خارجی ساخته شده است. بقال زمان سرمایه‌داری دیگر بقال پیش از سرمایه‌داری نیست. او شیر و ماست پاستوریزه فلان شرکت یا شیر خشک هلندی، پنیر دانمارکی، برنج تایلندی و شکر آمریکایی می‌فروشد. این تغییر و تحول، یعنی پیدایش بازار واحد و سرمایه‌ واحد بازرگانی، از ویژگی‌های رشد سرمایه‌داری است و در تمام کشورها حاصل می‌شود. کاسبکاران کوچک وقتی به عامل فروش سرمایه‌داران بزرگ تبدیل می‌شوند، کارشان عبارت می‌شود از نوعی مزدوری برای آنها، و مجبور می‌شوند کالاهای سرمایه‌داری بزرگ را بفروشند و مبلغی از سود را که کمی بالاتر از دستمزد است برای خودشان نگاه دارند و بقیه را به سرمایه‌دار بزرگ تحویل دهند. در لحظات بحرانی هم این سرمایه‌های کوچک ورشکست می‌شوند و اجباراً به‌صورت فروشندگان مغازه‌های بزرگ — به‌اصطلاح سوپرمارکت‌ها — مزدوری می‌کنند.

سومین تحول در سرمایه‌ بازرگانی پس از پیدایش سرمایه‌داری این است که سرمایه‌ بازرگانی واحدی که در کشور پیدا می‌شود، خودش جزء کوچکی است از کل سرمایه‌ای که به‌طور عمده در رشته‌های صنعت، بانکداری، بیمه و نظایر این‌ها به‌کار افتاده است. سرمایه‌

بازرگانی پیش از سرمایه‌داری، وابسته به سرمایه‌پیشه‌وری نبود و تاجری که کالاهای تولیدی پیشه‌وران یا دهقانان را می‌خرد و به نقاط دیگر می‌برد تابع این دهقانان و پیشه‌وران نمی‌شد. چه بسا که حالت عکس پیش می‌آمد، یعنی پیشه‌وران و دهقانان خرده‌پا بودند که به علت نداری و به‌ویژه در سال‌های بحرانی مجبور می‌شدند از تاجر قرض بگیرند و احتمالاً محصولات آینده خود را سلف بفروشند، که این امر یک‌نوع سلطه سرمایه‌بازرگانی به تولیدکنندگان کوچک را سبب می‌شد. اما با پیدایش سرمایه‌داری وضع کاملاً عوض می‌شود و سرمایه اصلی در تولید دور بانک و بیمه تمرکز می‌یابد و سرمایه‌بازرگانی به جزء کوچک و تابع سرمایه‌صنعتی بدل می‌شود. خود بزرگترین بازرگانان هم عملاً عامل فروش مؤسسات بزرگ تولیدی و وابسته به اعتبارات بانکی هستند و زندگی مستقلی ندارند. تفاوت کشورهای وابسته با کشورهای امپریالیستی در این است که چون در کشورهای وابسته، سرمایه‌صنعتی و مالی داخلی و مستقل تقریباً موجود نیست یا خیلی کم است، سرمایه‌بازرگانی این کشورها به‌طور عمده به جزئی از سرمایه‌صنعتی و مالی امپریالیستی، و به عامل فروش آنها بدل می‌شود. جنبه خطرناک این تحول برای کشورهای وابسته روشن است و نیازی به توضیح نیست. این نوع وابستگی سرمایه‌بازرگانی در کشور ما از صد سال پیش آغاز شد.

قبل از جنگ دوم جهانی، تعداد قابل ملاحظه‌ای از نمایندگی انحصارات خارجی در کشور ما وجود داشت. اما پس از جنگ وضع خاصی در اقتصاد جهانی امپریالیستی پیش آمد که در این امر تأثیر کرد، و آن ادغام و درهم فرورفتن سرمایه‌های بزرگ امپریالیستی و غول‌های بزرگ صنعتی و مالی بود. پیوندهای میان این سرمایه‌ها آن قدر زیاد شده که می‌توان از سرمایه‌جهانی امپریالیستی سخن گفت. در چنین وضعی، سرمایه‌تجاری کشوری مثل کشور ما، قطره‌ای شد که با هزاران رشته به این سرمایه‌جهانی امپریالیستی وابسته است. البته در درون این وابستگی‌ها و پیوندها، تناقضات و تضادهای درونی شدیدی هم وجود دارد که جای بحث آن‌ها این‌جا نیست.

آخرین و مهم‌ترین نکته این‌که، در این تحول بنیادی هدف تجارت هم به کلی تغییر کرد. تجارت پیش از سرمایه‌داری برای انتقال کالا از نقطه‌ای به نقطه دیگر، از زمانی به زمان دیگر بود تا از این طریق نیاز مصرف‌کنندگان برطرف شود. اما در نظام سرمایه‌داری، اصولاً هدف از تولید رفع نیاز مصرف‌کننده نیست، کسب اضافه‌ارزش و بهره‌کشی از کارگر است، و وظیفه‌بازرگانی سرمایه‌داری هم نقد کردن (رألیزه کردن) این اضافه‌ارزش خواهد بود.

سرمایه‌بازرگانی ایران، پس از تحول در جهت سرمایه‌داری، اینک این وظیفه را انجام می‌دهد که ارزش اضافه موجود در کالاهای داخلی و به‌ویژه وارداتی را نقد می‌کند و به سرمایه‌دار امپریالیستی تحویل می‌دهد، و اهرمی است در دست سرمایه‌امپریالیستی که هم اقتصاد ملی ما را غارت می‌کند و به سرمایه‌امپریالیستی تحویل می‌دهد و هم خود سهمی از این غارت را تصاحب می‌کند. در دو دهه اخیر، در سرمایه‌تجاری کشور ما تحول منفی

جدیدی پدید آمد و آن این بود که واردکنندگان کالا به مونتاژکنندگان کالا بدل شدند. صناعی به نام مونتاژ در کشور ایجاد شد که راه رشد اقتصاد ملی را به طور کامل سد کرد و کشورما را به طور قطع به اریه اقتصاد امپریالیستی بست. بحث از صنعت مونتاژ و پیامدهای آن را باید در مبحث سرمایه‌داری امپریالیستی دنبال کرد، ولی ما فقط ذکر می‌کنیم که این به اصطلاح صنعت، به واقع برای استقلال ملی ما از زهر هلاهل بدتر است.

باید توجه داشت که اگر تجارت سرمایه‌داری باشد، نتیجه فقط همین است. نمی‌توان کشور را به راه سرمایه‌داری برد و انتظار داشت که تجارت ماقبل سرمایه‌داری داشته باشیم. این که بازرگانان با یک تلفن خرید و فروش می‌کنند تازه آغاز کار و نشانه عقب‌ماندگی در رشد سرمایه‌داری است. در کشورهای امپریالیستی بورس وجود دارد که هر روز در آن جا روی هر کالا و روی هر ورقه بهادار، ده‌ها و صدها بار معامله می‌شود، یک دلار و یک سهم از فلان شرکت و یک تن گندم در روز بارها و بارها دست به دست می‌شود، و آقای سرمایه‌دار حتی خودش تلفن هم نمی‌کند، کاراندازش را به بورس می‌فرستد تا از طرف او مرتب خرید و فروش کند.

به بحث درباره شرایط انباشت بدوی سرمایه در ایران بر می‌گردیم. ابتدا ببینیم سرمایه‌داران از کجا سرمایه آوردند. کسب درآمد از طریق پذیرش عاملیت سرمایه امپریالیستی یکی از منابع مهم کسب سرمایه‌های کلان است، اما تنها منبع نیست. سرمایه تجاری و ملاکین بزرگ از طرق دیگر نیز درآمدهای کلان کسب کرده‌اند. از جمله هر فلاکتی که به مردم ما روی آورده، منبع درآمدی عظیم برای بازرگانان و ملاکین عمده بوده است. قحطی‌هایی که در این یک‌صد سال پیش آمد و سال‌های سخت در جنگ جهانی اول و دوم، درآمدهای کلانی نصیب یک مشت سرمایه‌دار و بزرگ‌مالک کرد. به تاریخ نگاه کنید: در این یک‌صد سال، هر وقت برای کشور ما دشواری پدید آمده، سرمایه‌داران و ملاکین به احتکار مواد غذایی و کالاهای مورد نیاز مردم پرداخته و نان مردم را به بهای خون آنان فروخته‌اند. از زمانی که جنبش مشروطیت آغاز شد تا زمانی که جنگ اول جهانی و عواقب مستقیم آن از میان رفت، ۲۰ سال طول کشید، و این ۲۰ سال بره‌کشان ملاکین و سرمایه‌داران بزرگ بود. در این سال‌ها چندین قحطی پیش آمد و هربار مردم تا آخرین دینار ذخیره خود را تقدیم حضرات کردند تا جان خود را نجات دهند. اما بسیاری موفق نشدند و از گرسنگی مردند، ولی خون آن‌ها صندوق‌های پول را پرکرد.

در سال‌های جنگ اول جهانی و بلافاصله پس از آن، کشور ما در اشغال نیروهای اجنبی بود و سرمایه‌داران بزرگ و ملاکین به جای این که با حضور سربازان خارجی مخالفت کنند، از این امر برای پول‌دار شدن استفاده کردند و تدارک قشون‌های خارجی را به عهده گرفتند. شوکت‌الملک علم در خراسان کنترات‌چی ارتش انگلیس بود و در روزهایی که مردم از گرسنگی می‌مردند، علوفه اسب و استرهای انگلیسی‌ها را به موقع می‌داد تا صاحب میلیون‌ها شود و

پسرش به وزارت برسد. جنگ جهانی دوم و آشفتگی‌های حاصل از آن به ما نزدیک‌تر است و آن را بسیاری از مردم امروز با چشم دیده‌اند و می‌دانند که اساسی‌ترین کالاهای مورد نیاز مردم، از قبیل نان، قند و چای و روغن و وسایل حمل و نقل، چگونه در انبارها مخفی می‌شد و چه قیمت‌هایی پیدا می‌کرد. دولت در زمان جنگ دوم، بر خرید و فروش برخی کالاها نظارتی برقرار کرد و از جمله نان به‌طور عمده دولتی شد. عمده‌فروشی برنج و قماش و چای با پروانه دولتی بود، و قند و شکر جیره‌بندی شد و کوپن دولتی دادند. نظارت دولت برای جلوگیری از آشوب کمی از دشواری مردم کاست، اما نمی‌توانست اصل دشواری را از میان ببرد. خود دولت وابسته، عامل انباشت بود. همه کالاهای زیر نظارت دولت بازار سیاه پیدا کرد. دولت کوپن دهقانان را به مالکان تحویل می‌داد. مالکان هم کوپن‌ها را در بازار سیاه به قیمت بالا می‌فروختند. دلالتان کوپن پیدا شدند که با شناسنامه‌های مرده‌ها و گمشدگان کوپن می‌گرفتند. خلاصه این‌که، کوپن‌فروشی بازار دائمی داشت و از همان زمان اصطلاح سرمایه‌دار کوپنی سر زبان‌ها افتاد. این‌ها است نمونه‌هایی از چگونگی گردآمدن ثروت کلان در دست عده‌ای معدود.

در بحث این که سرمایه‌های اولیه ایران از کجا آمده، باید به یک نکته بسیار مهم توجه کرد، و آن نقش دستگاه دولتی و بودجه دولتی است که در جهت سرمایه‌داری دولت مانند یک کارخانه کار کرده است. در دوران رضاخانی، دستگاه دولت اهرم اعمال زور و غارت مستقیم بر مردم بود. خود رضاخان نمونه مشخص یک درنده انباشت بدوی است که از راه غارت مستقیم اموال مردم و حیف و میل از بودجه دولتی در عرض چندسال به بزرگترین مالک و بزرگترین سرمایه‌دار و کارخانه‌دار ایرانی بدل شد و صفحه درخشانی بر تاریخ مالکیت مقدس سرمایه‌داری افزود. سران ارتش رضاخانی و صاحب منصبان دولتی و اطرافیان دربار پهلوی نیز مثل خود او بودند. سپهبد امیر احمدی، قصاب لرستان، گوشواره‌های زنان و دختران لر را همراه با لاله گوششان کند و در سراسر لرستان یک سکه نقره بر دامن دختر بچه لر باقی نگذاشت و سپس، در مقامات بالای نظامی، از جیره سرباز و علوفه استر دزدید و جلو چشم همه صاحب مستغلات در تهران شد و سپهبد ۴۰۰ کنتوری نام گرفت. در این دوران، سران ارتش و خانواده‌های فئودالی و تجار بزرگ نزدیک به دربار میدان وسیعی برای غارت پیدا کردند. کارگران زیر شلاق حکومت رضاخانی مجبور بودند روزانه ۱۶-۱۴ ساعت کار کنند و دستمزدی برابر نان خالی دریافت دارند. فئودال‌های پیرامون رضاخان: فرمانفرمایان‌ها، قوام‌الملک‌ها، ذوالفقاری‌ها، بختیاری‌ها، علم‌ها و بسیاری از این درندگان، هر یک مبالغ عظیمی از ثروت عمومی را چاپیدند. فقط یک تصمیم به اصطلاح قانونی رضاخانی درباره ثبت املاک، به این مالکین امکان داد تا بخش بزرگی از مالکیت‌های کوچک دهقانی و اراضی مشاع دهقانی و املاک خالصه دولتی و اراضی وقفی را به نام خود به ثبت برسانند و املاکی را که در دوران‌های سیاه حکومت‌های جابر، به‌زور اسلحه غصب کرده و یا به‌عنوان تیول

مقاطععه گرفته بودند به نام خود کنند؛ اراضی موات اطراف شهرها را به نام خود ثبت برسانند و ملک خود اعلام کنند. آن‌ها بعدها همین اراضی خشک و لم‌بزرع را متری چند صد و چند هزار تومان فروختند و از مردم زحمت‌کشی که می‌خواستند سقفی بالای سر زن و بچه خود داشته باشند، آخرین دینار پس‌انداز و اثاث منزلشان را به‌غارت بردند.

در زمان رضاشاه، سیستم جدید مالیاتی در خدمت سرمایه‌داری وابسته تکمیل شد و مبالغ عظیمی به‌صورت مالیات‌های غیرمستقیم از مردم گرفته شد. از عوارض گمرکی گرفته تا عوارض انواع کالاهای مصرفی مثل قند و شکر، کبریت و سیگار، مشروبات، و عوارض دروازه‌ای از مسافر و بار، فهرست بزرگی تشکیل شد. این مالیات‌های غیرمستقیم از گلوی مردم می‌پرید و از کانال بودجه دولتی به جیب شاه و سایر درندگان انباشت بدوی می‌ریخت. معاملات مربوط به ارتش از نان و آب دارترین معاملات بود. راه‌آهن سراسری را هم با عوارض قند و شکر ساختند. اما بسیاری از سرمایه‌داران به حساب ساختمان‌های راه‌آهن پول‌دار شدند و بعد هم راه‌آهن کالاهای حضرات را به‌قیمت ارزان و با تحفیف جابه‌جا می‌کرد.

شکست نهضت ملی در اوایل دهه ۱۳۳۰ و استقرار رژیم پست و فاشیستی کودتا، مرحله تازه‌ای در انباشت بدوی سرمایه‌گشود. کودتای ۲۸ مرداد، علاوه بر همه جنبه‌های خائنه سیاسی - اجتماعی‌اش، یک جنبه بسیار منفی اخلاقی هم داشت و آن این‌که آخرین بقایای شرم و حیا را از درندگان گرفت و هیچ‌گونه پایبندی برای آنان باقی نگذاشت. فروش همه‌چیز مباح شد. پول درآوردن از همه راهی افتخار به حساب آمد. کسانی که در جریان جنبش ملی شدن صنعت نفت علیه منافع ملی کشور با امپریالیست‌ها همکاری می‌کردند، از قیل سازمان‌های جاسوسی چون اصل‌چهار ترومن و نظایر آن ثروتی اندوختند. وقتی دولت مصدق به چند دلار ارز خارجی نیازمند بود، بازاریان مبالغ قابل ملاحظه‌ای ارز از کشور قاچاق کرده و بیرون بردند. همین‌ها پس از ۲۸ مرداد با وطن‌فروشی به آلف و الوف رسیدند. اولین رشوه، مبلغ کلانی بود که کمپانی‌های نفتی توسط علی امینی خائن و دزد، میان کودتاچیان تقسیم کردند. سپس چاپیدن مردم و بودجه دولتی و درآمد نفت در وسیع‌ترین مقیاسی که تاریخ به‌یاد دارد آغاز شد. بانک‌ها، مؤسسات واسطه‌گری و بازرگانی کاذب، و کارگاه‌های مونتاژ شرکت‌های مقاطعه‌کاری مثل قارچ از زمین روئیدند که سرمایه همه آنها غارتی و دزدی بود. برای این‌که روشن شود که سرمایه اولین بانک‌ها و اولین مؤسسات غارتگر وابسته پس از ۲۸ مرداد از کجا آمد، به یک تصمیم دولتی اشاره می‌کنیم. در سال ۱۳۳۷ مجلس تصویب کرد که پشتوانه اسکناس از نو ارزیابی شود. ارزیابی جدید ۷ میلیارد ریال بیش از گذشته بود و به‌این حساب ۷ میلیارد ریال اسکناس جدید چاپ شد و این ۷۰۰ میلیون تومان به بانک تازه‌تأسیس «توسعه صنعتی و معدنی» واگذار شد. مالکیت این بانک به عده‌ای از بزرگ‌ترین ملاکین و سرمایه‌داران درباری ایران و شرکای آمریکایی و انگلیسی آن‌ها تعلق داشت. اما خود حضرات در واقع سرمایه‌ای نگذاشتند و سرمایه آنها در آغاز همان ۷۰۰ میلیون تومان

اعتبار دولتی بود. این ۷۰۰ میلیون تومان چاپ اسکناس که سبب تورم شد، در واقع از زن و بچه مردم بریده و به صندوق سرمایه‌داران ریخته شد.

در برنامه پنجم، یک قلم ۲۳ میلیارد تومان از منابع دولت به سرمایه‌داران تحویل داده شد. از طریق بانک توسعه صنعتی و معدنی نیز در همین مدت ۱۳۲ میلیارد ریال پرداخت شد. در سال ۱۳۵۳، یک قلم ۶۰۰ میلیون دلار، یعنی معادل ۴۰ میلیارد ریال از درآمد نفت، به بانک توسعه صنعتی و معدنی پرداخت شد که میان بزرگ‌ترین سرمایه‌داران تقسیم گردید. یک تصمیم دولتی حاکی است که برای ایجاد کارخانه‌های مصالح ساختمانی تا ۹۰ درصد ارزش کارخانه وام دولتی داده می‌شود. در مصوبات دیگری گفته شده است که هر سرمایه‌داری که در بخش کشاورزی سرمایه‌گذاری کند، ۸۵ درصد سرمایه‌اش کمک بلاعوض از دولت دریافت خواهد کرد. پس از سال ۵۳، افزایش جهش قیمت نفت درآمدهای نفتی دولت را به ارقامی نجومی بالابرد که می‌بایست هرچه سریع‌تر به جیب سرمایه‌داران بزرگ داخلی و خارجی ریخته شود.

اعتبارات دولتی و بانک یکی از مهم‌ترین وسایل انباشت بدوی سرمایه است. در کشور ما، به دلیل درآمد نفت، وام خارجی زیاد نبود. با این حال برای وابسته کردن اقتصاد کشور وام‌هایی گرفته شد که اصل و فرع آن را مردم پرداختند، حال آن که خود وام‌ها به صندوق سرمایه‌داران ریخته شد. مشارکت سرمایه‌ها با سرمایه امپریالیستی یکی از شرایط ضرور جلب حمایت دولت بود. بانک توسعه صنعتی و معدنی در همان ابتدا با مشارکت بزرگ‌ترین بانک‌های امپریالیستی جهان و همه کشورهای اصلی سرمایه‌داری جهان، یعنی امریکا، انگلیس، آلمان، فرانسه، هلند و ایتالیا تشکیل شد. سرمایه ژاپنی همواره جای برجسته‌ای در این مشارکت‌ها داشت.

یکی از مهم‌ترین کانال‌های انتقال درآمد عمومی به کیسه سرمایه‌داران نوحاسته، سرمایه‌گذاری عظیم دولت در زیرساخت اقتصادی است که استفاده مجانی از آن به سرمایه‌داران واگذار می‌شود.

آنچه گفته شد تنها گوشه‌ای است از انواع طرق به اصطلاح قانونی انتقال درآمد نفت و سایر درآمدهای دولتی به صندوق سرمایه‌داران. می‌دانیم که راه‌های غیرقانونی حتی فراخ‌تر از این‌ها بود. دزدی، رشوه، فحشاء و انواع معاملات کثیف، کلاهبرداری و قاچاق هروئین و کارهای کثیف چنان وسعتی داشت که در تصور نمی‌گنجید. بورس‌بازی روی زمین‌های شهری هم یکی از منابع مهم انباشت بدوی سرمایه است. با این سرچشمه‌ها است که سرمایه‌داران نوکیسه زمان شاه یک‌شبه ره صدساله رفتند. نخستین سرمایه‌ها، که برای خرید نیروی کار کارگر و ویران کردن دهات و ریختن دهقانان به شهرها صرف شد، از این منابع به دست آمد و نه از صرفه‌جویی و کار شخصی. منشأ همه این ثروت‌ها مال مردم است که با کلاشی، دزدی و پشت‌هم‌اندازی از مردم ربوده شده است، نه از راه تفکر، اختراع و مدیریت.

تشکیل ارتش مزدوران

در ایران صد سال پیش، وابستگی حقوقی دهقانان به زمین وجود نداشت. در واقع مشکل حقوقی وجود نداشت، بلکه مشکل اقتصادی بود. دهقان می‌توانست برای مزدوری به شهر بیاید، اما تا وقتی از نظر اقتصادی مجبور نمی‌شد تن به مزدوری نمی‌داد. برای این‌که تودهٔ میلیونی دهقانان از زمین کنده شود، به اقدامات قانونی و سرریزه دولتی نیازمند بود. سلطنت ننگین پهلوی این اقدام غیرانسانی را در دو مرحله انجام داد: مرحلهٔ اول تدوین و تصویب و اجرای قانون ثبت املاک در زمان رضاخان بود، و مرحلهٔ دوم اصلاحات ارضی محمدرضاشاهی.

قانون ثبت املاک به‌ظاهر یک اقدام اصلاحی بود که به‌اصطلاح برای از میان بردن بی‌نظمی در مالکیت املاک انجام می‌گرفت. اما در واقع یک اقدام مهم اجتماعی و اقتصادی بود که طی آن به مالکیت‌های غصبی فئودال‌ها جنبهٔ قانونی داده شد و اراضی وسیعی که در اصل ملک فئودال‌ها نبود و فقط از طرف شاهان صفوی و قاجار به‌عنوان تیول و اقطاع و غیره برای جمع‌آوری خراج، به برخی از نورچشمی‌ها واگذار شده بود، به مالکیت رسمی آنان در آمد. از این بالاتر، بخش بزرگی از مالکیت‌های کوچک دهقانی و هم‌چنین زمین‌های مشاع دهقانی به‌نام مالکین ثبت شد و به این ترتیب از دهقانان سلب مالکیت کردند.

قانون ثبت املاک رضاخانی حق ریشه و نسق دهقانی را ثبت نمی‌کرد و تنها به ثبت املاک غصبی فئودال‌ها بسنده می‌کرد. اراضی موات هم به‌نام فئودال‌ها به ثبت رسید و لذا حق عرفی دهقانان برای احیاء اراضی موات از آنان سلب شد. با اجرای این قانون، بخش بزرگی از حقوق مالکیت و حقوق عرقی دهقانان از آنان گرفته شد. از طرف دهقانان مقاومت‌هایی شد که با نیروی اسلحه درهم شکست. مالکان توانستند زمینی را که ده‌ها سال دهقانی روی آن کشت می‌کرد از او گرفته و به دیگری برای کشت و مزارعه واگذار کنند. برای این‌که دهقان ادعای حق ریشه نکند، تقریباً هر ساله در بسیاری از روستاها زمین را از نو میان دهقانان تقسیم می‌کردند و به مزارعه می‌دادند.

رسوخ مناسبات سرمایه‌داری به روستا به این امر کمک کرد. روستائیان رفته‌رفته به گروه‌های اجتماعی مختلف تقسیم شدند. عده‌ای به‌طور نسبی ثروتی اندوختند و تعداد کثیری از هستی ساقط شدند. تعداد کثیری از دهقانان، خوش‌نشین و مزدور شده بودند. نزدیک به ۵۰۰ هزار خانوار روستائی که ۲۶ درصد دهقانان را تشکیل می‌دادند، در کمتر از یک هکتار کشت می‌کردند (و اکثریت آن‌ها در کمتر از نیم هکتار). ۶۰۰ هزار خانوار (حدود ۳ میلیون نفر) که ۳۲ درصد بهره‌برداران است، در زمینی به‌وسعت ۱ تا ۵ هکتار کشت می‌کردند. ۶۹۰ هزار خانوار (حدود ۳/۵ میلیون نفر، که ۳۶ درصد بهره‌برداران است) در ۵ تا ۲۰ هکتار؛ ۷۷ هزار خانوار (حدود ۳۵۰ هزار نفر، که ۴ درصد بهره‌برداران است) از ۲۰ تا ۵۰ هکتار؛ و

کمتر از ۹ هزار خانوار (حدود ۴۵ هزار نفر، که ۵ هزار از بهره‌برداران است) در ۵۰ تا ۲۰۰ هکتار. این قشر بندی دهقانان، همراه با تحکیم مالکیت مالکین بزرگ، به‌طور طبیعی توده اصلی دهقانان را در شرایطی قرار می‌داد که مجبور به ترک روستا و زمین خود شدند. آن‌ها در روستا در قحطی مزمن می‌زیستند؛ با این حال باز هم ده را ترک نمی‌کردند زیرا هنوز در زمین و طبیعت روستا برای خود حقی قائل بودند و همواره امیدوار بودند که زمین و وسایل کشت فراهم آورند.

در سال‌های دشوار، از جمله در خشک‌سالی‌ها و سال‌هایی که فشار سیاسی زیاد می‌شد، تعداد کثیری از آن‌ها به شهرها رانده می‌شدند، اما بقیه هم‌چنان در ده و در فقر مطلق مقاومت می‌کردند. در دوران جنگ دوم جهانی تعداد قابل ملاحظه‌ای از روستائیان به شهرها رو آوردند.

پس از شکست نهضت مردمی در سال ۱۳۲۵ نیز تعداد زیادی از روستائیان بر اثر فشار غیرقابل تحمل مالکین و زاندارم‌ها از دهات رانده شدند. دهقانانی را که در اوج نهضت مردمی، علیه ظلم و جور مالکین اعتراض کرده بودند از ده بیرون کردند، اما همه این‌ها هنوز آن چیزی نبود که برای انباشت بدوی سرمایه لازم است. خواست امپریالیسم و سرمایه‌داری داخلی متحد آن با اصلاحات ارضی دهه ۴۰ انجام گرفت.

اصلاحات ارضی شاه طوری انجام گرفت که توده وسیعی از روستائیان را با اعمال قهر از روستا راند و به اردوی مزدوران و مستمندان کشاند. برای این‌که تصویری از وسعت این اعمال قهر به‌دست آوریم، به چند رقم زیر توجه کنیم.

در سال ۱۳۳۹، جمعاً ۴/۵ میلیون خانوار در روستاهای ایران زندگی می‌کردند. در موقع اصلاحات ارضی از این عده ۱/۴ میلیون خانوار به‌عنوان این‌که نسق ندارند از دریافت زمین و عملاً از حق کشت محروم شدند. از صاحبان نسق زراعی نیز ۹۰۰ هزار خانوار به‌دلایل دیگر از خرید زمین و حق کشت محروم شدند. یعنی جمعاً ۲/۳ میلیون خانوار (با عائله ۱۰ میلیون نفری) در وضعی قرار گرفتند که می‌بایست در ده یا شهر مزدوری کنند. سلب مالکیت از دهقانان، پس از اصلاحات ارضی با قوانین دولتی دیگری ادامه یافت تا زمین از روستائیان پاک شود و تأسیسات بزرگ‌مالکی چند هزار هکتاری پدید آید. از جمله، قانون ملی کردن اراضی زیر سد، از یک طرف از دهقانان سلب مالکیت می‌کرد و از طرف دیگر این اراضی را به سرمایه‌داران بزرگ داخلی و خارجی با اجاره‌های طولی‌المدت و ارزان، و حتی به‌رایگان واگذار می‌کرد. از این اراضی هزار روستایی بیرون رانده شدند. رژیم شاه، که خود آن‌ها را از روستاها به صفوف مستمندان، ولگردان، گدایان، مزدوران، دست‌فروشان و دیگر صاحبان مشاغل کاذب در شهرها رانده بود، اصطلاح مسخره «مهاجرت بی‌رویه» دهقانان را اختراع کرد و آن را چماقی برای سکوب این آوارگان اسیر قرار داد.

ورود کالاهای ارزان‌قیمت خارجی صنایع دستی ایران را درهم شکست و صنعت‌گران

ورشکست شده را هم به صفوف مزدوران راند. بسیاری از آن‌ها که کاری پیدا نکردند به جگره مستمندان و بیکاران دائم رانده شدند. در زمان شاه قوانین و تصویب‌نامه‌های زیادی علیه تولیدکنندگان کوچک تصویب و به‌موقع اجرا گذاشته شد. در آن زمان، مجله «اکنونیست»، بلندگوی «درندگان انباشت سرمایه»، با صراحت تمام نوشت:

سرمایه‌های کوچک، اگر ضرر و زیان به جامعه نرسانند، نفعی هم برای هیچ‌کس ندارند. هنگام آن فرا رسیده است که دولت به کسانی که سرمایه‌های کمتر از یک میلیون تومان دارند اجازه کسب ندهد. برای یک‌بار تصمیم قاطع بگیرید. (۱۳۵۴/۳/۳)

هر چندگاه یک‌بار، به‌بهانه جمع‌آوری فروشندگان کوچک دوره‌گرد، جلوگیری از گران‌فروشی، بهداشتی کردن واحدهای صنعتی و تولیدی و غیره، از کسب و کار تولیدکنندگان کوچک و کسبه خردپا جلوگیری می‌شد. اطلاق اصناف و نظام صنفی هم در خدمت این سیاست بود. در سال ۵۱، مغازه‌های قصابی از ۲۵۰۰ باب به ۱۵۰۰ باب کاهش یافت، یعنی هزار قصاب صاحب‌مغازه را از کسب محروم کردند. در سال ۱۳۵۲، تعداد ۱۳۰۰ واحد نانوائی را حذف کردند. تنها در عرض دو سال، به‌بهانه گران‌فروشی، در تهران ۷۰۰ تاکسی و ۱۴۰ خشک‌شوئی را تعطیل کردند. این‌ها نمونه‌های ناقصی است از واقعیت بسیار بزرگ سلب مالکیت از توده مردم و راندن آنان به صفوف مزدوران و مستمندان. این بود شکل و شرایط تشکیل اردوی مزدورانی که چیزی جز نیروی کار خود برای فروش ندارند.

ایجاد نظم در صفوف مزدوران و چگونگی مبارزه ایدئولوژیک

درباره چگونگی ایجاد نظم در صفوف مزدوران ظاهراً مسأله آن‌قدر روشن است که نیاز به توضیح ندارد. آن‌چه که درباره کشورهای مثل کره جنوبی، ترکیه، شیلی، مصر و همه کشورهای فاشیستی آمریکای لاتین می‌دانیم، در مورد ایران می‌توان تکرار کرد. از آنجا که ما دیکتاتوری حیوانی رضاخانی و محمدرضاشاهی را دیده و چشیده‌ایم، نیازی به گفتن نیست و فقط باید تکرار کرد که این دیکتاتوری‌ها بدون هدف اجتماعی نبوده و فقط از غرض شخصی و شهوت دیکتاتورمنشانه و وابستگی آن‌ها به اجانب ناشی نمی‌شد، بلکه در عین حال مرحله‌ای بود از رشد سرمایه‌داری در کشور ما. این دیکتاتوری حیوانی در خدمت انباشت بدوی سرمایه بود.

درباره مبارزه ایدئولوژیک هم نیازی به توضیح نیست. تنها چیزی که باید تأکید کرد این است که آنچه را فرهنگ غربی و غرب‌زدگی و امثال این‌ها می‌نامند، همه و همه در خدمت رشد سرمایه‌داری و از ویژگی‌های مرحله انباشت بدوی است.

روند انباشت بدوی سرمایه پس از انقلاب

گرچه آمار و ارقام مطمئنی در این زمینه زیاد در دسترس نیست، فقط به ذکر چند آمار توجه می‌دهیم:

طی چهار سال اول انقلاب، یعنی سال‌های ۵۸، ۵۹، ۶۰ و ۶۱، مردم ایران کمتر از سال‌های قبل از انقلاب کالا مصرف کرده‌اند. به این معنا که در سال ۵۶ مصرف مردم ۱۸۴ میلیارد تومان بوده و در سال‌های پس از انقلاب با همان قیمت‌های ثابت، به ۱۵۰ میلیارد و حداکثر ۱۶۰ میلیارد تومان رسیده است (به قیمت ثابت سال ۱۳۵۳) که سالانه ۳۰ تا ۴۰ میلیارد تومان، یعنی ۲۲ درصد از سال ۵۶ کمتر است. با توجه به افزایش جمعیت باید گفت که مصرف سرانه از مقداری هم که این آمار نشان می‌دهد خیلی کمتر است و احتمالاً ۲۵ درصد کمتر از سال ۵۶ است. اما مردم ایران برای همین مقدار کالا، که دو سوم سال ۵۶ بوده است، در طول این چهار سال مبالغی به‌مراتب بیش از سال ۵۶ پرداخته‌اند، به طوری که در سال ۶۱ این میزان پرداخت دو برابر سال ۵۶ بوده است. خرید مردم به‌قیمت جاری در سال ۵۶، ۲۷۰ میلیارد تومان بوده و در سال ۶۱ (برای سه چهارم همان مقدار کالا) ۵۷۰ میلیارد تومان پرداخت شده است. تفاوت قیمت فقط در این دو سال ۳۰۰ میلیارد تومان است، و در ۴ سال اول انقلاب مردم ایران با وجود مصرف کمتر، یعنی زندگی حقیرانه‌تر، مجبور بوده‌اند جمعاً ۶۲۷ میلیارد تومان بیشتر بپردازند. این پول‌ها کجا رفته؟ از جیب مردم بیرون آمده و به جیب یک گروه کوچک ریخته شده است. یک آمار دیگر حاکی است که نقدینگی بخش خصوصی، به‌صورت سپرده در بانک‌ها، که در سال ۵۶، $\frac{2}{3}$ میلیارد تومان بوده در سال ۶۱ به ۶۳۵ میلیارد تومان رسیده، یعنی در ظرف ۴ سال سه برابر شده است. این در حالی است که در سال ۶۱ سرمایه‌داران کمتر پول خود را در بانک می‌گذاشتند. طبق آمار دیگری، نقدینگی بخش خصوصی در سال ۶۶ یک تریلیون و ۲۰۰ میلیارد تومان برآورد شده است. طبق آمار رسمی، تنها در چهار سال اول انقلاب ۳۳ میلیارد دلار ارز از طرف دولت به سرمایه‌داران بزرگ برای واردات کالا داده شده است، در حالی که در ۴ سال پیش از انقلاب، ۳۰ میلیارد دلار به آنها واگذار شده بود. با این تفاوت که، بهای دلار در بازار آزاد قبل از انقلاب با نرخ رسمی آن تفاوتی نداشت، اما پس از انقلاب بسته به شرایط نرخ بازار سیاه، ۵ تا ۱۰ برابر نرخ رسمی دولتی بود. بهای کل ارزی که به آقایان سرمایه‌داران تقدیم شد ۳۳۰ میلیارد تومان بوده که بهای آن در بازار سیاه، بسته به شرایط، میان ۲۰۰۰ تا ۳۳۰۰ میلیارد تومان تفاوت می‌کرد. یک رقم دیگر حاکی است که دولت در چهار سال اول انقلاب برای جبران کسر بودجه دولتی ۱۴ هزار میلیارد ریال از داخل وام گرفته که یا به‌معنای چاپ اسکناس بدون پشتوانه است و یا پرداخت مبالغ عظیمی بهره به صاحبان سرمایه. در حالی که در ۴ سال قبل از انقلاب، قرضی که دولت از داخل گرفت جمعاً ۴۰۰ میلیارد ریال بود. در ۴ ساله بعد از انقلاب سیستم بانکی دولتی بیش از ۱۲ هزار میلیارد ریال به سرمایه‌داران

وام داده یا به صورت مشارکت و تنزیل بروات و غیره پرداخت کرده است، در حالی که در ۴ سال پیش از انقلاب مبلغ پرداختی حدود ۷ هزار میلیارد ریال بوده است؛ یعنی دولت دو برابر بدترین سال‌های زمان شاه به سرمایه‌داران وام پرداخت کرده است. سفته‌بازی روی زمین‌های شهری و مستغلات، که از منابع مهم انباشت سرمایه است، به شدت ادامه دارد. هرگز در هیچ زمانی دست صاحبان مستغلات این قدر در چاپیدن مردم باز نبوده است. اخیراً وزارت شهرسازی اعلام کرده است که ۳۰ درصد اراضی ملی شده شهری را به تعاونی‌های کارمندی و کارگری واگذار خواهد کرد. شاید این وعده هرگز عملی نشود، اما این واقعیت که وقتی می‌گویند ۳۰ درصد از زمین‌ها را به کارمندان و کارگران می‌دهیم و ۷۰ درصد را به سرمایه‌داران، خود اعلام چنین مطلبی یک وعده انقلابی تلقی می‌شود، زیرا اصل بر این است که صد درصد زمین‌ها و صد درصد همه چیز کشور از آن یک گروه بسیار کوچک سرمایه‌داران است.

خبرهایی که از معاملات کثیف درندگان انباشت بدوی منتشر می‌شود تکان دهنده و باورنکردنی است. دزدی‌های چندصد میلیون تومانی، قاچاق ارز صد میلیون دلاری، قاچاق هروئین، تریاک و سیگار و کالاهای مصرفی با منافع میلیاردی جزء چیزهای عادی است. از سیگار که در انحصار دولت است، در فاصله میان اداره دخانیات تا خیابان ناصرخسرو، میلیارد میلیارد می‌دزدند. از تریاک و میوه مورد نیاز مردم، نرسیده به میدان و بین آسمان و زمین میلیاردها به جیب می‌زنند. بازرگانان محترم، بنا به تصریح مقامات مسوول، کالاهای خود را با جعل مهر و سند از گمرک بیرون می‌کشند و به‌بهای خون می‌فروشند. این‌ها است نمونه‌های کوچک و دردناک از واقعیت و تفاوت شعار و عمل جمهوری اسلامی.

سرمایه اولیه و سرمایه‌ای که هنوز کارگری را استثمار نکرده، هنوز کارخانه‌ای را به کار نیانداخته، از راه‌هایی پیدا می‌شود که بیان شد، نه از صرفه جوئی و قناعت و ریاضت. جانب دیگر انباشت بدوی، سلب مالکیت از توده، شکستن نظام سنتی و ایجاد بازار سرمایه‌داری و ریختن میلیون‌ها انسان زحمتکش به شهرها و تشکیل صف مزدوران است. مدتی سر و صدا راه می‌افتد که دستگاه قضایی علیه خان‌ها و سرمایه‌داران بزرگ اقدام خواهد کرد. اما همین واقعیت که کار انقلاب به دادگستری کشیده به معنای خاتمه انقلاب است. این مطلب روشن را همه می‌دانند که دستگاه قضایی در هیچ‌جا وظیفه تحول انقلابی را به عهده ندارد و نمی‌تواند به عهده بگیرد. دستگاه قضایی را برای تثبیت وضع موجود می‌آوردند نه برای تغییر نظم.

دادگستری امروز ما تنها می‌تواند مراقبت کند که کسی از قوانین زمان شاه تخلف نکند و اگر در گذشته تخلف کرده مجازات شود. از جمله، اساس قانون ثبت املاک و اسناد رضاشاهی درست است. سندهایی که قوام‌الملک‌ها، شوکت‌الملک‌ها، خوانین بختیاری، و همه و همه سند‌های دیگر معتبر است، مگر کسی شکایت کند. در این صورت نیز قانونی که

معیار قضاوت دادگستری خواهد بود، همان قانون ثبت اسناد و املاک رضا شاهی است. امروز مسائل انقلاب آن قدر هم که می‌گویند بلاتکلیف نیست. مقامات جمهوری اسلامی پذیرفته‌اند که مالکیت حد کمی ندارد؛ پذیرفته‌اند که ملی کردن بازرگانی خارجی غیرشرعی است. به هر حال، همین مقدار بلاتکلیفی هم که وجود دارد بهترین شرایط برای غارت اموال مردم و ایجاد ثروت‌های کلان غارتگرانه و سلب مالکیت از توده مردم را فراهم می‌آورد.

درست در همین لحظه، کار مهم سلب مالکیت از توده مردم و گرد آمدن این مالکیت‌ها در دست مشت‌ی غارتگر در عمق جامعه به شدت ادامه دارد و سرمایه‌داری ایران مرحله انباشت بدوی را دارد به پایان می‌رساند.

میلیون‌ها میلیون دهقان سلب مالکیت شده به شهرها ریخته‌اند. میلیارد‌ها میلیارد ثروت در دست تنی چند گرد آمده. فقط کافی است که آخرین سر و صدا و تظاهراتی که درباره مستضعفین می‌شود خاموش گردد و اطمینان قطعی برای سرمایه‌داران پدید آید تا جامعه ما را در همان راهی بتازاند که کره جنوبی و ترکیه و مصر در آن می‌تازند.

گرایش تاریخی انباشت سرمایه‌داری

شکل و ماهیت مالکیت

مارکس می‌پرسد: انباشت بدوی سرمایه، یعنی پیدایش تاریخی سرمایه‌داری، به چه می‌انجامد؟ و خود پاسخ می‌گوید:

تا آنجا که این انباشت از تبدیل مستقیم بردگان و سرف‌ها به کارگران مزدور ناشی نمی‌شود و لذا تغییر شکل نیست. انباشت بدوی سرمایه جز خلع ید از تولیدکنندگان مستقیم، یعنی انحلال مالکیت خصوصی مبتنی بر کار شخصی، معنای دیگری ندارد.

سرمایه‌داری مرحله‌ای است از تکامل جامعه بشری که پس از برده‌داری و فئودالیسم پدید می‌آید، اما از درون خود این نظام‌ها نمی‌روید؛ تغییر شکل ساده و مستقیم تبدیل برده یا رعیت به مزدور، و فئودال به سرمایه‌دار نیست، بلکه سرمایه‌داری از درون نظام خرده‌کالایی پیشه‌وری پدید می‌آید؛ این نظام را می‌شکنند، از پیشه‌وران و استادکاران پیش از سرمایه‌داری، و از دهقانان که خود مالک همه یا لاقط بخشی از وسایل تولید خود بودند، سلب مالکیت می‌کند، و آن‌ها را به مزدوری اجباری می‌کشاند. سرمایه‌داری بر روی ویرانه‌های نظام سنتی خرده‌کالایی پدید می‌آید و مالکیت خصوصی سرمایه‌داری بر ویرانه‌های مالکیت خصوصی مبتنی بر کار شخصی تولیدکنندگان مستقیم، یعنی مالکیت خصوصی استادکاران و پیشه‌وران و دهقانان، بنا می‌شود. سرمایه‌داری، قالب و شکل مالکیت خرده‌کالایی را حفظ می‌کند اما محتوی آن را از ریشه تغییر می‌دهد. هم مالکیت استادکاران و دهقانان پیش از سرمایه‌داری از نظر شکل مالکیت خصوصی بود و هم مالکیت سرمایه‌داری شکل مالکیت خصوصی دارد. ظاهر هر دو یکی است، اما در باطن و ماهیت، سرمایه‌داری با انحلال نظام سنتی خرده‌کالایی و لغو مالکیت خصوصی مبتنی بر کار شخصی پیدا شده و مالکیتی است ماهیتاً غصبی و مبتنی بر کار پرداخت نشده غیر. درک تفاوت میان شکل و ماهیت مالکیت خصوصی کلید درک این بخش از مارکسیسم و کلید درک بسیاری از بغرنجی‌های جامعه معاصر است.

ویژگی نظام سرمایه‌داری این است که نقاب دارد و قالب‌های شناخته شده پیشین را می‌گیرد و ماهیت نوین غارتگرانه به‌آنها می‌دهد و ادعا می‌کند که گویا تغییری حاصل نشده جز

این‌که تولید گسترش یافته، کارگاه پیشه‌وری بزرگ‌تر شده و شکل کارخانه به‌خود گرفته است. در حالی که کارخانه سرمایه‌داری بزرگ شده، کارگاه پیشه‌وری نیست. کارخانه چینی‌سازی سرمایه‌داری بزرگ شده همان کارگاه سفال‌گری سنتی نیست. ماهیت مناسبات اجتماعی در درون این دو کارگاه نقطه مقابل هم و ناقض هم است. کلمه مالکیت خصوصی که فقط شکل و قالب است نباید ما را بفریبد. مدافعان عامی‌گرای سرمایه همیشه ادعا می‌کنند که مارکسیست‌ها مخالف مالکیت خصوصی‌اند، ولی هیچگاه روشن نمی‌کنند که مارکسیست‌ها با کدام مالکیت خصوصی مخالفند: با مالکیت خصوصی سرمایه‌داری مبتنی بر غارتگری یا مالکیت خصوصی پیشه‌وری مبتنی بر کار شخصی.

مارکس می‌گوید:

مالکیت خصوصی به‌مثابه نقطه مقابل مالکیت اجتماعی و مالکیت مشترک، فقط در جایی به‌وجود می‌آید که وسایل کار و شرایط خارجی آن متعلق به افراد باشد. ولی برحسب این‌که افراد مزبور خود کارگر یا غیرکارگر باشند، حقیقت مالکیت خصوصی تفاوت پیدا می‌کند. سایه‌روشن‌های بشمارای که نخستین دید را به‌خود متوجه می‌سازد فقط برتابنده شرایط بینابینی است که میان این دو قطب قرار گرفته است. مالکیت خصوصی کارگر بر وسایل خویش پایه خردپیشه‌وری است و خردپیشه‌وری نیز شرط ضروری تکامل تولید اجتماعی و شخصیت آزاد خود کارگر است. صحیح است که این شیوه تولید در درون نظام بردگی و سرواژ و سایر مناسبات وابستگی نیز وجود دارد، ولی شیوه مزبور فقط هنگامی شکوفا می‌شود و تمام نیروی خود را گسترش می‌دهد و بر شکل متناسب کلاسیک خویش مسلط می‌گردد که کارگر آزادانه مالک خصوصی شرایط کار مورد استفاده خویش است: دهقان، مالک زمینی که در آن کشت می‌کند، و پیشه‌ور مالک دست‌افزاری که با آن هنرنمایی می‌کند.

این جملات بار عاطفی و علاقه باطنی مارکس به پیشه‌ورانی را که مالک وسایل کار خویش‌اند منعکس می‌سازد. کارشان را هنرنمایی می‌نامد و آن‌ها را کارگر می‌خواند. در تصور و اعتقاد او کارگر کسی نیست که مالک وسایل کارش نباشد، بلکه کارگر قاعداً کسی است که مالک ابزار وسایل کارش باشد. این حالت که کارگر به پرولتر، یعنی انسان لخت سلب مالکیت شده، بدل شده است حالتی است که با زور به جامعه تحمیل شده و باید از میان برود؛ باید روزی برسد که کارگر و وسایل کارش باز به‌هم برسند و به‌هم بپیوندند. باید مالکیتی که از کارگر دهقان سلب شده مجدداً به او بازگرداند شود. مخالفان مارکس که او را به دشمنی با مالکیت خصوصی متهم می‌کنند، در واقع امر طرفدار سلب مالکیت از زحمتکشانی هستند که مالک زمین و ابزار کار خویش‌اند. آن‌ها نه از مالکیت خصوصی به‌طور کلی، بلکه از مالکیت

خصوصی غصبی سرمایه‌داری علیه مالکیت خصوصی متکی به کار شخصی دفاع می‌کنند. مارکس تنها به دفاع از مالکیت خصوصی مبتنی بر کار شخصی در مقابل مالکیت خصوصی غارتگرانه سرمایه‌داری اکتفا نکرده، بلکه از مالکیت سرمایه‌دار کوچک هم در مقابل تجاوز غارتگرانه سرمایه‌داری بزرگ دفاع می‌کند.

هنگامی که این روند تحولی به قدر کافی ژرفا و درازای جامعه کهن را فرا گرفت، هنگامی که کارگران به پرولتاریا و وسایل کارشان به سرمایه مبدل شد، هنگامی که شیوه تولید سرمایه‌داری به روی پای خویش استوار شد، آنگاه اجتماعی شدن باز هم بیشتر کار و مبدل شدن باز هم بیشتر زمین و دیگر وسایل تولید به صورت بهره‌برداری اجتماعی، و لذا به صورت وسایل تولید جمعی و بنابراین خلع ید بعدی از مالکین خصوصی، شکل جدیدی به خود گرفت. آنگاه دیگر کارگر اقتصاد سرخود نیست که خلع ید می‌شود، بلکه از سرمایه‌داری که هزاران کارگر را استثمار می‌کند هم سلب مالکیت می‌شود. این سلب مالکیت از راه عملکرد خود قوانین ذاتی سرمایه‌داری، از راه تمرکز سرمایه‌ها انجام پذیر می‌شود؛ هر سرمایه‌داری، بسیاری سرمایه‌دار دیگر را نابود می‌کند. این نظریات مارکس یکی از پایه‌های اساسی برنامه‌های احزاب مارکسیستی در دنیا و سیاست اقتصادی دولت‌های سوسیالیستی را تشکیل می‌دهد.

نکته بسیار دقیق از نظر مارکس این است که نابودی سرمایه‌های کوچک توسط سرمایه‌های بزرگ از راه عملکرد قوانین ذاتی سرمایه‌داری انجام می‌گیرد، یعنی این امر، بنا به قوانین ذاتی سرمایه‌داری، الزامی است. اقتصاددانان عامی‌گرای مدافع سرمایه ادعا می‌کنند که چون در جوامع سرمایه‌داری هنوز تعدادی سرمایه‌دار کوچک هست، پس این نظر مارکس که سرمایه کوچک توسط سرمایه بزرگ خورده می‌شود نادرست است. این استدلال عیناً شبیه آن است که بگوئیم چون در دریا ماهی کوچک وجود دارد پس ماهی‌های بزرگ ماهی‌های کوچک را نمی‌خورند. سرمایه‌داری نظامی است در حال جوشش؛ سرمایه مدام زاده می‌شود، رشد می‌کند و در سرمایه بزرگ‌تر ادغام شده و از میان می‌رود؛ و باز هم از درون اقتصاد سرمایه‌داری، سرمایه‌های دیگری جوانه می‌زنند، رشد می‌کنند و بلعیده می‌شوند.

گفتیم که مارکس مالکیت خصوصی مبتنی بر کار شخصی را تأیید می‌کند و مورد حمایت قرار می‌دهد، و با مالکیت غصبی سرمایه‌داری مخالف است. در این صورت، این سؤال مطرح می‌شود که تکلیف پیشرفت اجتماعی چیست؟ آیا می‌توان تولید اجتماعی را در سطح پیشه‌وری و خرده‌کالایی نگاه داشت؟ برای پاسخ به این پرسش لازم است ابتدا زمینه اقتصادی - اجتماعی نابودی شیوه خرده‌کالایی و علت غلبه سرمایه‌داری بر پیشه‌وری را بررسی کنیم.

زمینه اجتماعی - اقتصادی نابودی شیوه تولید خرده کالایی

اگر شیوه تولید سرمایه‌داری عقب‌مانده‌تر از شیوه تولید خرده‌کالایی بود، حتی به زور هم

نمی‌توانست جانشین آن بشود. البته سیر قهقرایی در تاریخ عجیب نیست. بارها پیش آمده که اقوامی با تمدنی پست به مناطق متمدن هجوم برده و برای مدتی پیشرفت آن اجتماع را متوقف کرده و حتی جامعه را عقب‌تر برده‌اند. پس قهقرا عجیب نیست و نمی‌تواند استمرار داشته باشد. جامعه بشری رو به جلو می‌رود و موانع پیشرفت را هر قدر هم جان‌سخت باشند از پیش پای خود برمی‌دارد. در طول تاریخ، آن نظامی ماندگار است که پیشرفته‌تر باشد، به این معنا که بتواند بارآوری کار را بیشتر بالا ببرد. تولید خرده‌کالایی، در عین حال که بر مالکیت خصوصی ناشی از کار شخصی متکی است و از این حیث دارای ماهیتی عادلانه و انسانی است، از نظر تاریخی محدود است. در این شیوه تولید نمی‌توان از ابزارهای پیشرفته و به‌طریق اولی از ماشین‌آلات بزرگ استفاده کرد، زیرا خصوصیت این نظام پراکندگی و کوچکی واحدهای تولیدی آن است. وقتی تولید بزرگتر شد، قالب پیشه‌وری و خرده‌دهقانی برای آن تنگ است. مارکس می‌گوید:

شیوه تولید خرده‌کالایی متضمن تکه‌پاره شدن زمین و دیگر وسایل تولید است. شیوه تولید مزبور همچنان که نافی گردآوری وسایل تولید است، همکاری، تقسیم کار در درون همان پروسه تولید، تسلط اجتماعی بر طبیعت و منظم نمودن آن و تکامل نیروی اجتماعی تولید را نیز نفی می‌کند. این شیوه فقط در درون مرزهای تنگ خودروبی از تولید جامعه می‌گنجد.... شیوه مزبور، هنگامی که به درجه معینی از تکامل خود برسد، وسایل مادی انهدام خویش را به وجود می‌آورد. از این لحظه به بعد، نیروها و هوس‌هایی که خویش را در قید زنجیر آن شیوه می‌دیدند در درون جامعه به حرکت در می‌آیند. این شیوه باید منهدم گردد و منهدم می‌شود.

در چنین شرایطی است که مناسبات سرمایه‌داری پدید می‌آید. ویژگی این مناسبات این است که اجتماعی شدن تولید را می‌پذیرد، پراکندگی را از میان می‌برد و میدان وسیعی برای گسترش تولید و کاربرد علوم و فنون می‌گشاید. با پیدایش و استقرار مالکیت خصوصی سرمایه‌داری، تمرکز سرمایه نیز انجام می‌گیرد. مارکس می‌گوید:

همراه با تمرکز سرمایه، یا به عبارت دیگر، همراه با سلب مالکیت بسیاری از سرمایه‌داران توسط عده کمی از آن‌ها، شکل روند کار نیز همواره به‌مقیاس وسیع‌تری گسترش می‌یابد و استفاده آگاهانه از دانش در امور فنی و بهره‌برداری منظم از زمین، تبدیل وسایل کار به وسایلی که تنها به‌صورت جمعی به کار می‌روند، صرفه‌جویی در مواد و کلیه وسایل تولید از طریق استفاده از آن‌ها به‌مثابه وسایل کار به‌هم‌پیوسته اجتماعی، به‌هم‌پیوستگی همه ملت‌ها در شبکه بازار جهانی. لذا خصلت بین‌المللی رژیم سرمایه‌داری تکامل می‌یابد.

نابودی الزامی و قانونمند سرمایه‌داری

سرمایه‌داری تکامل را تا آنجایی که به نابودی مالکیت خصوصی پیشه‌وران و دهقانان و استقرار مالکیت خصوصی غصبی سرمایه‌داری منجر می‌شود، قبول دارد. اما ادامه این تکامل را نمی‌پذیرد و مدعی است که نظام سرمایه‌داری نظامی است طبیعی، منطبق با فطرت انسانی و لذا جاویدان و تغییرناپذیر. این ادعا کم‌ترین پایه‌ای ندارد. سرمایه‌داری نه تنها نظامی طبیعی نیست و با سرشت انسانی تطبیق نمی‌کند، بلکه برعکس با جدا کردن انسان مولد از وسایل تولیدش، نظامی متناقض با سرشت انسان برقرار می‌کند و در میلیون‌ها میلیون انسان مولد از خود بیگانگی پدید می‌آورد.

آنچه عامل نابودی خرده‌کالایی و استقرار سرمایه‌داری شد پیشرفت تولید و اجتماعی‌تر شدن الزامی آن بود. بزرگ و بزرگ‌تر شدن تولید، همکاری تعداد کثیری از تولیدکنندگان را ایجاد می‌کرد و پراکندگی خرده‌کالایی مانع از گسترش این همکاری بود و لذا از میان برداشته شد. مالکیت خصوصی سرمایه‌داری هم که جای مالکیت خصوصی خرده‌کالایی را گرفته فقط در حدود معینی می‌تواند به گسترش همکاری مولدین و اجتماعی کردن تولید میدان بدهد. این مالکیت خصوصی مبتنی بر کار غیر، با گسترش وسیع اجتماعی شدن تولید تناقض دارد. تمرکز وسایل تولید در دست گروه معدود سرمایه‌داران بزرگ است، اما ادامه این پیشرفت در قالب انحصار سرمایه‌داری وسایل تولید نمی‌گنجد. این قالب مانعی بر سر راه پیشرفت است و جز این که بشکند چاره‌ای ندارد. سرمایه‌داری از همان لحظه اول گورکن خود را هم پدید می‌آورد. میلیون‌ها انسان مولد سلب مالکیت شده در برابر ظلم آرام نمی‌نشینند و عصیان می‌کنند. نظام سرمایه‌داری خود با اجتماعی کردن و متمرکز کردن وسایل تولید، طبقه کارگر را به متحد شدن و سازمان یافتن می‌کشانند و عصیان متشکل و متحد کارگران و زحمتکشان، نظام غارتگر سرمایه‌داری را نابود می‌کند. مارکس می‌گوید:

با کاهش پیوسته تعداد سرمایه‌داران کلان، یعنی آن‌هایی که تمام فوائد روند تحولی را غصب کرده و به انحصار خود در می‌آوردند، حجم فقر، فحشاء، فساد و استثمار افزایش می‌یابد. ولی در عین حال، عصیان طبقه کارگر نیز پیوسته شدیدتر می‌گردد و مکانیسم پروسه تولید سرمایه‌داری خود آن‌ها را به متحد شدن و سازمان یافتن می‌کشانند. انحصار سرمایه‌داری بر شیوه تولیدی که خود با آن و تحت تأثیر آن شکوفندگی یافته است، به صورت مانعی در می‌آید. تمرکز وسایل تولید و اجتماعی شدن کار به نقطه‌ای می‌رسد که دیگر با پیوسته سرمایه‌داری خود سازگار نیست. این پیوسته می‌ترکد. ساعت مرگ مالکیت خصوصی سرمایه‌داری در می‌رسد. خلع‌یدکنندگان خود خلع می‌شوند.

نظام اجتماعی - اقتصادی جانشین سرمایه‌داری

خصوصیت اصلی نظامی که باید جانشین سرمایه‌داری شود این است که مالکیت

را از نو مبتنی بر کار شخص کرده، پیوند انسان مولد را با وسایل تولید به‌طور بلاواسطه برقرار می‌کند. با توجه به گسترش تولید و ابزار کار پیش‌رفته، حفظ مالکیت مبتنی بر کار شخصی در شکل خصوصی مقدور نیست. ممکن نیست که یک نفر با کار شخصی مالک خط‌آهن یا ذوب‌آهن شود، و یا با کار شخصی از آن بهره‌برداری کند، ولی کل کارگران راه‌آهن می‌توانند مالک مشترک آن باشند. این مالکیت اجتماعی یاسوسیالیستی است. نظامی که جانشین آن سرمایه‌داری می‌شود باید مالکیت وسایل تولید را به صاحبان اصلی آن‌ها برگرداند. نظام جدید از جهت خصوصیات اصلی نوعی بازگشت به نظام پیشه‌وری دهقانی است. اما طبیعی است این بازگشت نمی‌تواند یک بازگشت ساده و تکرار گذشته باشد، بلکه بازگشتی است در سطح عالی‌تر؛ بازگشتی است که ضمن حفظ بهترین خصوصیات نظام پیشه‌وری و دهقانی، امکان گسترش و پیشرفت تولید و اجتماعی شدن کار را فراهم می‌آورد. چنین نظامی، یکی و فقط یکی است: نظامی مبتنی بر مالکیت اجتماعی. یعنی مالکیتی که از یک‌سو مبتنی بر کار شخصی است و هر انسان مولدی را مالک وسایل تولیدی می‌کند که با آن کار می‌کند، و از سوی دیگر از آن‌جا که وسایل تولید بزرگ‌تر شده و همکاری تعداد زیادی از انسان‌ها را ایجاب می‌کند، لذا به مالکیت مبتنی بر کار شخصی خصلت اجتماعی می‌دهد. مارکس می‌گوید:

شیوه تملک سرمایه‌داری که ناشی از شیوه تولید سرمایه‌داری است، یعنی مالکیت خصوصی سرمایه‌داری، نخستین نفی مالکیت خصوصی انفرادی است که بر پایه کار شخصی قرار گرفته است. لیکن تولید سرمایه‌داری با ضرورتی طبیعت‌آسا نافی خویش را به‌وجود می‌آورد. این خود نفی در نفی است. این نفی اخیر، از نو مالکیت خصوصی برقرار می‌سازد ولی مالکیت انفرادی را بر پایه دستاوردهای عصر سرمایه‌داری، یعنی بر اساس همکاری و مالکیت جمعی زمین و وسایل تولید، قرار می‌دهد که خود زاده کارند.

نکته دیگری که در مورد اجتماعی شدن مالکیت به‌دلیل اجتماعی شدن کار باید بگوئیم این است که، گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم آسان‌تر است تا گذار از پیشه‌وری به سرمایه‌داری. زیرا ویژگی رشد سرمایه‌داری این است که زمینه ایجاد مالکیت جمعی و از میان بردن خودش را فراهم می‌کند. مارکس می‌گوید:

روند تبدیل شدن مالکیت خصوصی پراکنده‌ای که مبتنی بر کار انفرادی است به مالکیت سرمایه‌داری به‌مراتب طولانی‌تر و سخت‌تر از تبدیل مالکیت سرمایه‌داری به مالکیت اجتماعی است، زیرا مالکیت اجتماعی خود عملاً بر اساس کار تولیدی به‌شیوه اجتماعی قرار گرفته است. در مورد اول، سخن بر سر سلب مالکیت توده مردم به‌وسیله عده معدودی غاصب بود، در صورتی که در مورد دوم سخن بر سر خلع‌ید از اقلیتی غاصب به‌وسیله توده‌های مردم است.

«توضیحی پیرامون مفهوم «گرایش تاریخی»

در مورد به‌کار بردن عنوان «گرایش تاریخی» برای مباحثی که گفته شد این پرسش مطرح شود که مارکس، که با دقت و قاطعیت علمی مرگ سرمایه‌داری را پیش‌بینی می‌کند، چرا عبارت «گرایش تاریخی» را به‌کار می‌برد و معنای این عبارت چیست؟ مارکس این واقعیت را کشف کرده است که حرکت جامعه بشری قانونمند است.

بشریت هم جزئی است از طبیعت، و البته جزئی ویژه از طبیعت. بنابراین، حرکت جامعه بشری هم بدون قانون و دلیخواه نیست. درست است که انسان‌ها تاریخ را می‌سازند و جدا از انسان‌ها و بیرون از اراده انسان‌ها تاریخی وجود ندارد، ولی انسان‌ها نمی‌توانند در لحظه هر تصویری را که به‌مغزشان می‌رسد به جامعه تکمیل کنند. هر مرحله از تکامل جامعه بشری اقتضایی دارد و فقط زمانی می‌توان در جامعه اثر گذاشت و به حرکت تکاملی آن کمک کرد که اراده انسان در جهت اقتضای مرحله تکاملی آن باشد. انسان در عین حال که تاریخ را می‌سازد تابع شرایط محیط است و در درون چارچوب معینی می‌تواند عمل کند. بنابراین، اولاً حرکت جامعه قانونمند است، و ثانیاً این حرکت بغرنج است و مستقیم‌الخط و با سرعت ثابت نیست. لذا در بررسی تاریخ گذشته جامعه بشری نباید دنبال خطوط مستقیم و سرعت‌های ثابت و حرکت‌های الزاماً متشابه گشت. همواره باید سمت حرکت، و یا به‌عبارت دیگر «گرایش تاریخی» را دریافت.

در بررسی آینده بشریت، به‌طریق اولی نمی‌توان و نباید با تفاوت‌های سطحی و مکانیکی و با ساده کردن تکامل بغرنج جامعه بشری مسیری را تعیین و به‌عنوان پیش‌بینی اعلام کرد. آنچه ما از آینده می‌دانیم فقط گرایش تاریخی و یا سمت حرکت است که آن هم بر اساس شرایطی که در آن به‌سر می‌بریم تعیین می‌شود. به‌همین معنا است که مارکس در این قسمت، در جمع‌بندی جلد اول کاپیتال از گرایش تاریخی سرمایه‌داری سخن می‌گوید. مارکس نه‌تنها در مورد گرایش تاریخی انباشت سرمایه‌داری، بلکه در همه قوانین اقتصادی که کشف کرده و در کاپیتال مورد بررسی قرار داده، همواره این اصل اساسی علمی را مراعات می‌کند. به‌عنوان مثال، مارکس ثابت می‌کند که مبنای ارزش کالا کار است، ولی این بدان معنا نیست که در هر لحظه قیمت هر کالا برابر ارزش آن است. بلکه قیمت کالاها به‌سوی ارزش آن گرایش دارند. یا مثلاً می‌گوید گرچه در ماهیت، دستمزد برابر ارزش نیروی کار است ولی تحت تأثیر عوامل گوناگون، از جمله عرضه و تقاضا، فشار پلیسی حکومت سرمایه‌داران، و مقابله و مبارزه جمعی کارگران در نوسان است. پس دستمزد به‌سوی ارزش نیروی کار گرایش دارد. در مورد انباشت سرمایه‌داری نیز قوانینی که مارکس کشف کرده متناسب با شرایط عمل می‌کند و نه جدا از شرایط.

این امر نه تنها درباره قوانین اجتماعی - اقتصادی، بلکه در مورد همه قوانین طبیعی هم صادق است. در طبیعت نمی‌توان عملکرد هیچ قانونی را جدا از شرایط

بررسی کرد و نتیجه گرفت. دشمنان مارکسیسم، علی‌رغم صراحت نظر مارکس و درستی روش مارکسیست‌ها، به مارکس یک نوع غیب‌گوئی و فال‌گیری نسبت می‌دهند و سپس ادعا می‌کنند که گویا نظر مارکس درست از آب در نیامد. از جمله ادعای مبتذل حضرات این است که گویا مارکس گفته است سوسیالیسم ابتدا باید در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری اروپا پیروز شود و حتماً هم در همه کشورهای اروپایی هم‌زمان باشد، اما در عمل خلاف پیش‌گویی مارکس به اثبات رسیده است. در حالی که پیش‌بینی علمی مارکس هرگز غیب‌گویی نبوده است. مطلب همان است که در جلد اول کاپیتال به روشنی بیان شده است و جهت مسیر حرکت تاریخ به‌طور علمی نشان داده شده است. اما مارکس در شرایط مشخص تاریخی، یعنی زمانی که کمون پاریس در اثر دخالت متحد همه کشورهای ارتجاعی شکست خورد، این نکته را یاد آوری کرد که در اروپا سوسیالیسم باید هم‌زمان در چند کشور پیروز شود وگرنه آن را سرکوب خواهند کرد. این اظهار نظر و نتیجه‌گیری، فرعی از اظهار نظر اصلی او است که در شرایط معین انجام گرفته، و طبیعی است که وقتی شرایط تغییر کرد این نتیجه‌گیری فرعی هم تغییر می‌کند.